روضه ابا الفضل ع ۱۷۶ + اشعار عمر سعد در ملک ری ۱۸۱ + شجاعت حسین ۱۲۵

اصحاب حسین ع ۲۸ و ۲۱ حالات حبیب ۱۲۵ + ۱۴۸ + و ۱۴۹ روضه علی اصغر ع

قطع دست سارق و اتصال آن ۱۷۰ + انتقام از قتله کربلا ۱۳۵ ۱۰۴ علائم ظهور

احوالات سکینه خاتون واحد سفاح ۱۲۹ فانت اولی بالذی الخ

اما حاجی قاسم نجاریان زید توفیقه

تلفن ۵۹۴۲۲

۱۹۲۱۹

۲۱۰۲۸۴

خطی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۹۲۱۹

کتاب فرائد

۲۷۶ شوال المکرم

کلفارس

روضه ابا الفضل ۱۷۶ + اشعار عرسه در ملک ری ۱۸۱ + شجاعت حسین ۱۲۵

اصحاب حسین ۲۸ و ۲۰ حالات حبیب ۱۲۵ + ۱۴۸ + و ۱۴۹ روضه علی اصغر ۱۴۰

قطع دست سارق و اتصال آن ۱۷۰ + انتقام از قتله کربلا ۱۳۵ علائم ظهور ۱۰۴

احوالات سکینه ۵ تون واحد سفاح ۱۲۹ فانت اولی بالذی الخ

آقا حاجی قاسم معماریان زید توفیقه

تلفن ۵[redacted]

تلفن ۵۹۴۲

۱۹۲۱۹
۲۱۰۴۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۲۱۹

کتاب فرائد
۱۹۲۱۹
۲۱۰۴۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ
يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ الدِّينُ
الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ چهار ماه از این ماهها دوازده
گانه محترمند و حضرت احدیت بجهت احترام انها قتال و جدال را در این چهار ماه
حرام فرموده که میفرماید در این آیهٔ شریفه فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ حاصلش
بر خود ظلم مکنید در این شهور اربعه این ماهها که ماه ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است
بحکم آیهٔ شریفه در اسلام محترمند و بر اهل اسلام احترام انها لازم است یعنی با یکدیگر مسلمین
در این چهار ماه قتال و جدال ننمایید بنمائید مگر انوقتیکه کفار دست بظلم و تعدی
دراز کنند یا انکه برای مقاتله و جنگ بیایند انوقت خدا اذن داده که در هر یک
از این ماهها با شد مسلمانان با انها جنگ بنمایند و جهاد کنند و شر انها را از خود
دور نمایند وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً یعنی وقتیکه
انها با شما در صدد مقاتله و محاربه برآیند شما هم با ایشان مقاتله کنید و لو در هر یک

از این ماهها حرام بوده باشد وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ بدانید که خدا
با پرهیزکاران است یعنی خوف نکنید و با انها جنگ بنمائید و جهاد کنید و یقین
داشته باشید که خدا با شما طایفهٔ اسلام و مسلمانان که پرهیزکارید ظفر و نصرت خواهد داد
فرمود و این چهار ماه قبل از اسلام در زمان جاهلیت هم محترم بوده چنانچه اعراب
غالباً شبیه و قبیله قبیله هستند در زمان جاهلیت رسم این بود که قبایل و طوایف
اعراب همدیگر را سر زیر میکردند چنانچه گویا فعلاً هم در میان ایشان معمول است
اگر که علامتش کنند میگویند هذا الشغل النبي که کار را حلال میدانند از ان
زمان جاهلیت میان ایشان مانده است مثلاً در زمان جاهلیت این قبیله نشسته بودند
ان قبیله دیگر بدون خبر دیگر بر میخیزند این قبیله را قتل و غارت میکردند هم
چنین طایفهٔ دیگر بر سر طایفهٔ دیگر سر زیر میکردند این قبیله بان قبیله و این طایفه
بان طایفه ولی همچه که هلال یکی از این ماهها ظاهر میشد تمام طوایف و قبایل میرفتند
در خانهای خود مینشستند و دزدها را بروی خود محکم میبستند و از یکدیگر مطمئن بودند
که در این چهار ماه دیگر ترس و خوف قتل و غارت نداشتند در کمال آسوده گی
همه اش مشغول بعبادت و بندگی خدا بودند و در این شهور اربعه صدای قعقعه و
صلاح و آلات حرب انها را کسی نمیشنید این بود که در روز اول محرم حضرت
رضا ع بان ابن شبیب فرمود یَا ابْنَ شَبِيبٍ إِنَّ الْمُحَرَّمَ هُوَ الشَّهْرُ الَّذِي كَانَ
أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ يُحَرِّمُونَ فِيهِ الظُّلْمَ وَالْقِتَالَ لِحُرْمَتِهِ ای ابن شبیب محرم
ماهی بود که اهل جاهلیت قتال و جدال را در ان حرام میدانستند فَمَا عَرَفَتْ
هَذِهِ الْأُمَّةُ حُرْمَةَ شَهْرِهَا وَلَا حُرْمَةَ نَبِيِّهَا ای این امت بنادانی

حرمت این هوا نگاه نداشتند حرمت پیغمبر خود را نشناختند لقد قتلوا فی
هذا الشهر ذریته وسبوا نساءه وانتهبوا ماله کشتند در این ماه
ریحانهٔ پیغمبر خود را اسیر کردند زنانش را غارت نمودند اموالش را کشتند که کشتند
دفنش نکردند نکردند خونهای عداوت و دشمنی هر که با هر که دشمنی داشته باشد
همینکه بر خصمش غالب شد او را کشت دیگر کار به بدنش ندارد خدایا تو
این چه عداوتی بود که بنی امیه با آل محمد داشتند که با وجود آن همه زخمها و جراحتها
عیان کردند ده نفر آنقدر اسبها را بر آن بدن پاره پاره تاختند تمت المجلس

بسم الله الرحمن الرحیم

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر
الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله و
لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع و
صلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا ولینصرن الله من
ینصره ان الله لقوی عزیز میفرماید اذن داده شده اند بقتال با دشمنان خدا بسبب
برایشان ظلم کرده اند و ایشان را از شهر و دیار خود بیرون نموده اند بدون آنکه جرم و تقصیری
داشته باشند جز اینکه میگفتند خدای ما یکی است و شریکی از برای او نیست و میپرستیم حق
و بیزاریم از دنیا و بت پرستی که چه آیهٔ شریفه در حق مولا امیر المؤمنین و جعفر طیار و حمزهٔ
سید الشهداء است که اینها را بجرم توحید و خدا پرستی از مکه که شهر و دیار ایشان بود بیرون کردند
در محل غربت ماندند و در راه خدا با کفار و مشرکین جهاد کردند تا آنکه با علا درجات و مقامات
شهادت فائز گردیدند لیکن میفرماید جرأت فی الحسین علیه السلام آیه جاری گردیده است

الی

در حق سید الشهداء حسین ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و مصداقش در حق این
غریب شهید مظلوم بظهور رسیده که او را بی جرم و بیگناه از وطنش آواره بیابانها نمودند
یک هشت زن و بچه اش را گرفت از ظلم یزید سر بکوهها و صحراها و بیابانها گذارد تقصیری
نداشت جز اینکه میگفت من بر خلاف دین خدا و شریعت مطهرهٔ جد بزرگوارم رفتار نمیکنم
و زیر بار بیعت یزید فاسق ناجنس شراب خار نمیروم بهمین جرم او را در صحرای کربلا دور
گرفته غریب و تنها بیکس گذاردند جوانانش را کشتند آخر الامر او را با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند
بابی انت وامی سیدی یا ابن رسول الله قربان غریبی و مظلومیت بروم آقا
السلام علیک یا غریب الاوطان همانطوری که خوانده اید این غریب مظلوم آواره از
وطن گردیده از مدینه طیبه بجانب کربلا که بیابان است آمد سر قبر جدش پیغمبر السلام علیک
یا جداه منم حسین در آغوش پر مهر تو پرورش یافته تو کنون یزید
تنهای کشتم دارد بدل خیال زدین باز گشتم دارد خوابش ربود در عالم رؤیا جد بزرگوارش
پیغمبر را دید فرمود حبیبی یا حسین کانی اراک عن قریب من ملاقیه ما
مذبوحا بارض کرب وبلا بلا بین عصابة من امتی وانت مع ذلک
عطشان لا تسقی وظمآن لا تروی نور دیده حسین گریان میشوم بهمین زودیها
در زمین کربلا دور ترا گرفته و با لب تشنه و شکم گرسنه سر از بدنت جدا کرده اند و بدنت را
بخون آغشته اند ان اباک وامک واخاک قدموا علی وهم مشتاقون
الیک جد و پدر و مادر و برادرت مشتاق تو اند و آرزوی دیدنت دارند تعجیل کن و
زود خود را بایشان برسان وان لک فی الجنان درجات لن تنال الا بالشهادة
نور دیده از برای تو درجات و مقامات چندی است در بهشت که نمیرسی بآنها مگر بشهادت

وکشته شدن در راه خدا عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا
فخذنی الیک وادخلنی معک ای پروردگار دیگر دلم از زندگی دنیا بتنگ
آمده و میل ماندن در دنیا ندارم الآن مرا همراه خود ببر فرمود نه زود بیا
جز کشته شدن نداری باید تقدیرات الهی جاری شود و بعمل آید حکم باید کشته شوی
تا بآن درجات و مقامات عالیه بهشت برسی از خواب بیدار شد و همان شب در تهیه
سفر کربلا برآمد متمم است هر دو نفر بازدید را در حین الشب دیدن کرد از جمله شب سیزدهم
شب یازدهم بازدید حسینش آنکه وقتی رسید دید ساربان کار کرده که خون از دستهای
حسینش میریزد آن بدن پاره پاره بر خاک مربع بر روی زمین نشسته علی جز بیزدست
دراز کرد سر بریده حسینش از شور خاکستر خاک آورد بیدن علی نوحه در برابر جسدش روضه
خواند یا جداه قتلوا والله وجالنا الی آخر المصیبة تمت المجلس الشریف سیم الاول

بسم الله الرحمن الرحیم

لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من
النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام
مساکین او عدل ذلک صیاما لیذوق وبال امره عفا الله
عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام
حضرت امیر جلت عظمته بمقتضای حکمتهای بالغه خود بعضی از ممنوعات را بر کرده بنده
گانش را امر باحترام آنها فرمود من جمله یکی خانه کعبه است که آنرا حرم محترم خود گردانید
برای احترام آن احکامی قرار داده و در کتاب کریمش بنده گانش را امر و یاد آور
آن احکام نموده یکی از آن اوامر مقرره این آیه شریفه است میفرماید در وقتی که محرم شده

نکشید در خانه خدا صید را اگر کسی در حال احرام عمدا صیدی را بقتل آورد و صید را بکشد
باید مثل همان را جزا بدهد اگر آهوئی کشته باید گوسفندی قربانی کند اگر گاو وحشی را بقتل
آورده باید گاوی قربانی بنماید و هکذا سایر حیوانات دیگر و الا باید کفاره بدهد
مساکین را اطعام بنماید یا بعادل آن روزه بگیرد و این عقوبات بجهت اینست که
بچشد سزا و جزای خلافی که از او سر زده میفرماید دفعه اول خدا عفو میفرماید ولی در
دفعه دویم اگر کسی عود کند و این عمل شنیع از او سر بزند حضرت احدیت از او انتقام
خواهد کشید و غالب است خدا بر او زیرا که او صاحب انتقام بهمین جهت این حرم را
بلد امن گفته البلد بمعنی النقص والهلاک یعنی بمعنی هلاک کردن است نذر که احدی
قصد و نیت بدی بآن خانه و متعلقاتش بنماید و او را خواهد اهلاک کند تبع یمانی
که خدا او را در قرآن نام برده پادشاهی بود مشرق و مغرب عالم را مسخر کرد قصد بی حرمتی
بآن خانه نمود فوراً دیده هایش کور شد و از قصد خودش برگشت چشمهایش مثل اول شد
کیفیت ابرهه صاحب فیل مشهور و معروف است و در قرآن مجید قضیه اش بطریق اجمال
مذکور است حاجی و ملعون هلاک نگردید مگر برابطه قصد بی حرمتی و خراب کردن بلکه همچنین
سایر کسانیکه قصد بی ادبی باین حرم محترم نمودند حالاتشان برات در کتب و سیر قصه
پناه بنده باین خانه هم در امان و امن الهی است که من دخله کان آمنا میفرماید
وحشی و طیری که داخل حرم میشوند در امان خدا هستند بنابراین انها را رم داد در حشا ان
خانه را نباید کند و کیاهش را نباید چید مگر آنچه را که شخصی بدست خودش کاشته و حرمش کرده
باشد که کل شیء ینبت فی الحرم فهو حرام علی الناس اجمعین الا ما
انبت او غرس سفر میفرماید اگر درختی ریشه اش در حرم باشد و شاخه اش بیرون

حرم باشد یا بکسی ریشه اش بیرون حرم باشد و شاخه اش در حرم او یخته باشد ریشه را
و کندن و حتی چیدن برگ از آن درخت حرام است از برای همه مخلوقات این حرم محل امن است
مگر از برای سگ چنین ابن عمر که پناه باین حرم امن الهی برد نگذارد نه در اینجا نه خانه
خودش را در آن حرم محترم بزند اباهه اهدی عصفر و سیدی ما اخرجک عن حرم
الله و حرم جدک رسول الله قربات ثم چه باعث شد که از حرم خداوند
جدت پیغمبر بیرون آمدی فرمود یا ابا هریره ان بنی امیه اخذوا مالی فصبرت و شتموا
عرضی فصبرت و الآن طلبوا دمی فهربت ای ابا هریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم
عرضم را دشنام دادند صبر کردم حالا آمدند خونم را در حرم خدا بریزند فرار نمودم من از این
خانه ابا هریره بگویم تنها حال فرار چه کنم مگر کشتم رخیفات حرم با دو صد محنت و خارها
چه کنم قرآن در قصه من و قتل سنه جز از قوم ندارد چه کنم از جفای امت دون
شتم کرمتوار چه کنم حرمت خانه نگه داشتم میدوم باغ و زاری چکنم برادرش
محمد حنفیه عرض کرد آقا از کجا بیرون رو یا انکه میدوی رو به یمن بگو فرمود یا اخی
لو کنت فی جحر هامه من هوام الارض لاستخرجونی حتی یقتلونی
برادر چه میگوئی اگر سوراخ جانوری از جانوران بروم بنی امیه مرا بیرون میآورند میکشند
به یکبار فرمود ان بنی امیه لا یدعونی حتی یستخرجوا هذه العاطرة من
جوفی بنی امیه دست از من برنمیدارند تا انکه این خون بسته شده را از دل بیرون بکشند
خون دلش را که بیرون کردند همان وقت که این بسته شده زهر آب داده بر این دل
نازنینش رسید و از عقب سر بیرون آورد و او بیکیف دیدم مجمع که این تیر را کشید
یکمرتبه این خون دل نازنینش مثل ناودان جاری شد تمت المجلس الشریف بعد الاول

بسم الله الرحمن الرحیم

قال امیر المؤمنین علیه السلام و فرض علیکم حج بیت الحرام الذی جعله
قبلة للانام یردونه ورود الانعام و یألهون الیه ولوه الحمام
میفرماید مولای متقیان در این خطبه شریفه فرض و واجب است بر شما حج خانه خدا در حال
استطاعت البته باید بزیارت آن خانه بروند برای انکه حضرت احدیت جلت عظمته
آن خانه را قبله مردم گردانیده که در وقت عبادت و بندگیشان بسمت آن خانه باشند
همان خانه ایست که در هنگام حج مردم ورود میکنند در آن خانه مانند شتران بهیمه
اجتماع و مثل کبوتران آن خانه ولاله خود جعله سبحانه علامة لتواضعهم
لعظمته و اذعانا لعزته یعنی بنده مکن بود که حضرت سبحان آن خانه را از طلا و نقره و زبرجد
یاقوت در یک بیابان با صفا بسیار خوش آب و هوائی بنا کند و قرار بدهد
بمجمع کاری نفرمود بلکه آنرا در یک صحرای هیچ و بیابانی بی آب و علفی که سنگستان است
مابین چهار کوه اتفاق افتاده قرار داده است و آنرا از سنگ و گل در مجمع بیابانی
بنا کرد که بنده گانش با کمال ذلت و خضوع و خشوع بزیارت آن خانه و در آن بیابان بیایند
چرا انکه اقرار و اعتراف و اذعان بعزتش کنند و اختار من خلقه سماعا
البه دعوته و صدقوا کلمته اختیار فرمود جواز بندگان خود را که شنونده
ندای او را اجابت کننده دعوت او را و تصدیق کننده کلمه او را و وقفوا
مواقف انبیائه و تشبهوا بملائکته المطیفین یعنی بسیاری که دعوتش را
اجابت کردند و ندای او را لبیک گفتند میروند بزیارت آن خانه و بایستند در جائیکه
انبیاء خدا در آنجا وقوف میکردند و میایستادند شبیه کنند خود را بملائکه در اطراف

عرش خدا طواف میکنند یُجْرِی فِیهِ الْأَرْبَاحُ فِی مَتْجَرِ عِبَادِهِ وَیَتَبَادَرُونَ
عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَةٍ در آن خانه که محل تجارت عبادت است منفعتها کنند بواسطه
انواع طاعات و عبادات با جرها و ثوابها برسند و سبقت بگیرند در وقت رحمت و آمرزش
و مغفرت حضرت احدیت جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ لِلْإِسْلَامِ عَلَمًا وَلِلْعَائِذِینَ
حَرَمًا گردانیده است حضرت احدیت این خانه را از برای اسلام نشانه و از برای پناه
بردگان و بست نشینان محل امن فَرَضَ حَجَّهُ وَأَوْجَبَ حَقَّهُ وَكَتَبَ عَلَیْكُمْ
وِفَادَتَهُ واجب است حج این خانه بر آنکسیکه استطاعت بهم رسانده اند و فرض است
بر آنها حق خدا و نوشته شده است بر ایشان رحمت حضرت احدیت كَمَا قَالَ اللَّهُ
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا
وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ چنانچه حضرت سبحان در کتاب کریمش
فرموده در وقتیکه مردمان استطاعت پیدا کنند بروند بزیارت آن خانه و اگر کافر
شوند یعنی در حال استطاعت حج آن خانه را ترک کردند خدا از جمیع عالمین مستغنی است
این حرم و کعبه ظاهری خدا است که قبله مردم است و علامت دین اسلام است و محل امن است
و بست نشینان در امن و امان الهی هستند که حرم و خدا لحظه امنا بقعه محترم است که حیوانات
نباید رم داد و صید شرا نباید بقتل آورد و گیاه شرا نباید چید و درختش را نباید برید که
اگر هر یک از آنها از کسی بروز کند عمدا یا سهوا بعمل آید در آن خانه یا در اطراف آن خانه شرایع
مقدسه از برای هر یک از آنها حکم و سزا و جزائی مقرر فرموده که حضرات فقها در کتب
فقهیه مفروضه یک حرم و کعبه حقیقی و اقع معنوی هم دارد که بمنزله روح این حرم
و کعبه ظاهریست که وجه اینست نفس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است و امیر المؤمنین بمنزله

کعبه این حرم است اولاد پاک فاطمه و جگر گوشگان زهرا بمنزله صیه و کبوتران و درخت
و اشجار و گیاه این حرم واقعیه مسلم است این حرم و کعبه حقیقی و متعلقاتش کی در
و احترام این کعبه و حرم ظاهری و متعلقاتش کجا زیرا که این حرم و کعبه ظاهری و متعلقاتش
بلکه تمام موجودات ظلا و طرا بطفیل وجود این خانواده که حرم حقیقی خدا هستند خلق شده
هر کس و هر چیز بهر مرتبه و مقامی رسیده بواسطه این نفوس قدسیه هر زمینی که قبول ولایت
نمود آب و علفش شیرین و گوارا شد هر زمینی که قبول ولایت ننمود آب و علفش
تلخ و شور گردید پس ضایع کنندگان زیرا که هتک حرم ظاهری خدا کردند و حرمت
حرم حقیقی خدا نمودند حرمت کعبه ظاهری و معنوی خدا را ضایع کردند صید شرا رم دادند
از آن خانه که محل امن بود فرار نمود مخصوصا عمرو ابن سعد ابن عاص را با جمعی از شیاطین بنی
امیه فرستادند ظاهرا بهانه حج باطنا بقصد قتل پسر پیغمبر در زیر احرام شمشیرها بسته و مامور
بودند که هر جا آن دو را بیابند و لو در خانه خدا اگر چه دستش به پرده این خانه کعبه باشد
او را بقتل آورند این بود که آقا ملتفت شد دید اگر بخانه خویش رود در آنجا میریزند و احترام
از حرم برداشته میشود و فرار را بر قرار اختیار کرد و چیزی که حرمت حرم را منظور داشت و نگه
داری نمود احترام حرم حضرت احدیت را خدام بتلافی این کار حرم او را محترم فرمود و زمین
کربلا را افضل و اشرف بقاع متبرکه حتی زمین بیت الله قرار داد و زائر شرا زائر
خود شمرد مَنْ زَارَ الْحُسَیْنَ بِكَرْبَلَا كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِی عَرْشِهِ در شب عرفه اول
نظر رحمت بزائرین قبر حسین مینماید و بعد با هل عرفات خویش خود خوش نفس السلام
عَلَیْكَ یَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ استجابت دعا را در تحت قبه مقدس حسینی قرار داد
که اِسْتِجَابَةُ الدُّعَاءِ فِی تَحْتِ قُبَّةِ شِفَاءٍ هر مرضی را در آن خاک نازنین نمود که

الشفاء فی شی شیر چگونه شفا مرضا در اتحاک نازنین نباشد و حال آنکه اتحاک بخون
و ممزوج بخون حسین شده پس پیغمبر تا سه ساعت بر روی اتحاک دست پا میزد زمین کربلا
شروع کرد بزمین خطاب رسید ای زمین آرام بگیر عرض کرد خدایا چگونه آرام بگیرم آخر
این پیغمبر تو است با بدن پاره پاره بر روی من دست و پا میزند خطاب رسید ای زمین
آرام بگیر بعزت و جلال حق قسم اول قطعه زمین که داخل بهشت کنم تو خواهی بود زمین
کربلا آرام گرفت ای حسین که آرام گرفت تَحَمَّلْ اَیُّهَا الْمُتَحَمِّلُ السَّلِیمُ را و یکقدم دیدم
مقتل مثل بارگزیده از این پهلوبان پهلو سیفلطه و سیفرمایید اللهُ اللهُ یا قومِ
اِسْقُونِی شَیْئاً مِنَ الْمَاءِ فَقَدْ اُشْفِتُ کَبِدِی مِنَ الظَّمَاءِ

بسم الله الرحمن الرحیم

وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیلاً وَمَنْ کَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ
غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ در بیان همه عبادات جمیع علی ثوابش بیشتر از حج خانه خدا نیست
و جمیع علی هم پر زحمت تر و پر مشقت تر از این عمل نیشود که افضل الاعمال احمزها بهترین عملها
اعلی است که زحمتش بیشتر است عمل که زحمتش بیشتر شد البته اجر و مزدش زیاد
تر است و زیارت این خانه بحکم آیه شریفه بر کس واجب نیشود مگر بر آنکسیکه مستطیع
بشود که آنوقت باید بزیارت این خانه برود زیرا که خدا این خانه و حرم را از تمام امکنه
برگزیده و بنده گانش را امر باحترام آن نموده و آنرا بخودش نسبت داده فرموده وَ
طَهِّرْ بَیْتِیَ لِلطَّائِفِینَ وَالْعَاکِفِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ این قدر این حرم را محترم
کرد که آنرا قبله عالم نمود و بکعبه اش خوانده و بکعبه اش فرموده که اَلْکَعْبَةُ بِمَعْنَی النَّقْصِ وَ
الْهَلَاکِ یعنی بمعنی شکستن و هلاک کردن است بواسطه این بکعبه اش فرموده که هر کس قصد

بیحرمتی این حرم محترم کرده است و میکند خدا گردنش را شکسته و میشکند و هلاکش
میکند چنانچه ابرهه صاحب لشکر فیل را هلاکش نمود و حکایتش مشهور و معروف است
اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ تبع یمانی قصد بیحرمتی این خانه را نمود
چشمهایش از صدقه بردن آنه نمیتوانست تبع از جمله سلاطینی بود که از یمن بردن آنه و مشرق
و مغرب عالم را بحیطه تصرف خود در آورد در رسش این بود هر شهر و دیاری که میرسید
اگر حکیمی یا عالمی در آن شهر بود همراه خودش حرکت میداد تا آنکه رسید نزدیک مکه
معظمه چهار صد تن از علما و حکما در رکابش بودند رسید این شهر چه شهریست گفتند این
شهر را مکه گویند ابراهیم خلیل با حضرت احدیت در این شهر خانه بنا نموده است
پرسید خاصیتش چیست گفتند خاصیتش اینست هر کسی حاجتی داشته باشد در این
خانه در آید از خدا بخواهد حاجتش روا شود گفت چرا اهل این شهر باستقبال ما نیامدند
آن چهار صد حکیم در جوابش گفتند که چون اهل این شهر غالباً از ذریه ابراهیم خلیلند علاوه
بر این در حرم خدا اتفاق افتاده آنرا باید سلطان محض احترام نسبت آنها بحضرت
ابراهیم و حرمت خانه خدا عفو فرماید تبع عذر آنها را قبول نکرد در دلش هم چه قصد کرد
که بعد از ورودش بآن شهر مکه را خراب کند و اهلش را تا تا بقتل آورد بمجرد اینکه این
خیال در قلبش خطور کرد فوراً چشمهایش از صدقه بردن آنه و بر صفحه صورتش ریخت
بدنش ورم نمود و آب کنند بیده از گوشش بردن آنه اطبا را طلبید هر چه معالجه کردند
ثمری نبخشید آخر الامر یکی از آن علما و حکما گفت ای سلطان ما نیامدیم قبل که در این فرود
آنه به صحیح و سالم بودیم حال بیچاره و درمانده شده ایم این نیست مگر کار خدا بود
بدان نگرنیت و قصد بد در دلت کردی گفت آری خیال کردم که این شهر را خراب کنم

واهلش را قتل عام بنمایم همه گفتند این بلا نیست مگر برای آن قصد کرده زیرا که
این خانه خانهٔ الله است محترم است هر کسی قصد اهانتی بآن و اهلش بنماید
البته هلاک میشود از خیال خود برگردد تا آسوده شوی از خیالش منصرف شد
فوراً بحال خود برگشت چیزی وارد مکه شد امر کرد خانهٔ کعبه را به بیابان بردند و
تمام اهل مکه را خلعت داد و همه را انعام نمود چیزی از آنجا بردن آنها قصد رفتن
بشام کرد همین راه رسید بزمینی که الآن مدینهٔ طیبه است در آن وقت بیابانی
بود در نهایت سبزی و خرمی نهرها و چشمهای آب جاری ولی هنوز کسی در آن سکنی
نبود آن چهار صد نفر حکیم که از علمای بودند از تبع خواهش کردند که ما را اذن ده که
در این زمین ساکن بشویم زیرا که ما در کتابهای آسمانی خوانده ایم و قضیه محمد ابن عبدالله
پیغمبر آخر الزمان مبعوث میشود مخلص در آن شهریست که نزدیک مکه است و آن
شهر باید همین قطعهٔ زمین باشد سالهاست که ما در خدمت تو بسر میبریم و از علم ما
منتفع شده ولی حالا خواهش ما از تو این است که ما را رخصت دهی که در این زمین
بمانیم و از برای خود در اینجا محلی بنا کنیم شاید درک آن حضرت را بنمائیم و با او
ایمان آوریم و اگر از دنیا رفتیم نسل ما با او ایمان آورند تبع خواهش آنها را قبول
نمود و رخصت داد و در آنجا ماندند و گفت حالا که اینطور شد پس هم شما گواه
باشید که من هم شهادت دادم بیگانگی خدا و رسالت پیغمبر آخر الزمان محمد ابن عبدالله
قلم و کاغذ طلبید بخط خود نوشت بسم الله الرحمن الرحیم مکه شبعم و مشرق و مغرب عالم را
در حیطهٔ تصرف من است اقرار بیگانگی خدا و ایمان برسالت محمد ابن عبدالله پیغمبر
آخر الزمان نموده ام و دوست دارم هر کسی که او را دوست دارد و دشمن دارم هر کسی که او را

دشمن

دشمن دارد و روز قیامت امید شفاعت او را دارم مهر کرد و داد به بت ها
چهار صد نفر حکیم گفت اگر ما پیغمبر در زمان شما مبعوث شد این نوشته را خدمتش
به هدیه دار و در زمان شما مبعوث نگردید و نیامد همین طور نسلاً بعد نسل در دست
اولادش باشد تا با ما پیغمبر برسد از مدینه بردن آنها در حق بجانب شام این نوشته
در دست آنها بود نسلاً بعد نسل گردش کرد تا آنکه پیغمبر مبعوث شد این نامه در دست
یکی از احباب بود آورد خدمت پیغمبر سید انبیا آن نامه را خواند فرمود رحم الله
اخی الصالح تبع خدا رحمت کند برادر صالح من تبع را که هفتصد سال قبل از این
ایمان بمن آورد و در روز قیامت او را شفاعت خواهم کرد و در زمان سید انبیا
بنشی قبرش بدن دو در مرو میان قبر دیده نه ولی مثل اینکه الآن تازه از
دنیا رفته اند اصلا خاک بر آنها صدمه نرسانده یک لوحی هم در میان قبر بود
بر آن لوح نوشته بود هما ابنتان تبع شهدا بان لا اله الا الله محمد
رسول الله یعنی این ها دختران تبعند که اقرار بیگانگی خدا و رسالت محمد ابن
عبدالله کرده اند فرمود سید انبیا هر کسی قائل باین کلمهٔ طیبه لا اله الا الله باشد و
اقرار بآن نماید بدنش در قبر نمیپوسد این خبر مطلق است ولی منضم است بحدیث
شریف سلمة الذهب که حضرت رضا علیه الاف التحیة والثنا در نیشابور
فرمود قال الله تبارک و تعالی کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل
فی حصنی امن من عذابی فرمود حضرت احدیت جلت عظمته کلمهٔ طیبهٔ لا اله
الا الله قلعهٔ محکمهٔ من است هر کسی داخل در این قلعه محکم من شد ایمن است از عذاب من و قضیه
این حدیث شریف را بیان نمود از قت فرمود بشی طها و شی طها مردم شهر

گفتن کلمهٔ طیبه لا اله الا الله کفایت نمیکند بلکه گفتن کلمهٔ طیبه لا اله الا الله شرط
دارد و شروط دارد کدام است ان شروطش و انا من شروطها گفتن کلمهٔ
طیبه لا اله الا الله منم یعنی آنحضرت امام مفترض الطاعة بدانید حاصلش گفتن کلمهٔ طیبه
لا اله الا الله بدون اطاعت ما و پیروی و محبت ما خاندان ما فایده ندارد
گفتن این کلمهٔ طیبه پیروی و محبت و دوستی ما خاندان عصمت و طهارت است
با همه اینست که در زیارت میخوانیم و من احبکم فقد احب الله و من
ابغضکم فقد ابغض الله حقیقت کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد و آل محمد نه
پس خدا لعنت کند کسانی را که پاس حرمت حقیقت این کلمهٔ طیبه را نگاه نداشته
او را اذیت از وطنش نمودند و جد بقدری حسینی که حقیقت این کلمهٔ طیبه بود
و حقیقت کعبه و خانهٔ خدا بود بطاری را بقسمی بر وجود اقدس شیخ تنگ کردند که دست
بکشت زنان و بچه اشرار گرفت از مدینه و حرم جدش پیغمبر شبانه خائفا ترسان
فرار کرد این حرم حقیقی خدا الله پناه برد بحرم ظاهری حضرت امیر یعنی کعبهٔ معظم
که شاید خونش را در آنجا نریزند و سر در آنجا دست از او برنمیدارند و میخواهند
در جهان حرم امن خدا او را بقتل بیاورند این بود چاره نمیدید بجز اینکه دو بیابانها
گذارد و فرزند شاه اقالیم بیشه عرض میکند آقا این چه هنگام بیرون رفتن است آخر حالا وقتی است
که مردم از اطراف اکناف جواب عام ما را حرف و تلف میکنند جان ما را برکت دست گرفته
که در همه ایامی خدا بجا نه خدا بر سانند شما در همه وقتی از حرم خدا بیرون نمیروید چرا الان
در رفتن تعجیل دارید فرمود لم اعجلت لاخذ ث اگر تعجیل نمیکردم مرا دستگیر میشدند
خودم را در حرم خدا میریختند بدیگری فرمود انی نبی امرت خذ و اما الی الاخرة ثم الجلی اثر بیچه عظم

بسم الله الرحمن الرحیم

من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له
جهنم یصلیها مذموما مدحورا و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها
و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا سفر یه کسیکه خواهش کند
دنیا را و آنرا بر آخرت اختیار نماید آنچه خواهیم از برای هر که خواهیم باو عطا میکنیم
و در آخرت از برای او قرار میدهیم جهنم که در آنجا خواهد جا گرفت در حالتیکه مذموم
ممنوع است از رحمت خدا و کسیکه آخرت را اختیار نماید از برای ایمان سعی و اهتمام
کند اجر و مزد آنها ضایع نخواهد شد البته بقدر سعیشان جزا داده میشوند آیهٔ شریفه
دلالت دارد کسانیکه دنیا را اختیار کرده اند با الطلبه از آخرت نصیب و بهره
ندارند جز سخط و غضب الهی و عذاب غیر متناهی و وجهش معرفتی و معلوم است
زیرا که دنیا را مراد و مطلب خود بگردانند فکر بجز دنیا و ذکر بجز این غذا
بی وفا ندارد آخرت و اسباب آخرت را وسیله تحصیل دنیا قرار میدهند شب و روز
تمام همش اینست که بعبادت و نماز و دائم الذکر بودن و مدح و لا الضالین گفتن
و صدای سبحان الله و صلوات بلند نمودن پیش نمی داشتن و امثال این
نوع تدلیسات مردم را فریب بدهد و مسخر و مرید خود بنماید که دنیا پیش مورد نظر
مسلمانی همچو کسی مشرک است و خدا را عبادت نمیکند بلکه دنیا و اهل دنیا را عبادت
مینماید البته همچو کسی با علا درکات جهنم میرود و به بدترین عذابها معذب
میگردد صدها و آه و فریاد از جهت داغداران ظاهر که از بحور آب باطن
خدا بدانند چه بسیار از این نوع اشخاص که بواسطهٔ دنیا آخرت را وسیله نموده اند بالمآل

خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین شد نه اعتنی علانیه و آشکار ترک آخرت کردند
و غلاة شیئ الاشتهاء و دین خود را به دنیا فروختند و دو دسته محکم آنرا چسپیده نه دگر فتند
شب و روز در پی تحصیل جاه و جلال و مال و منال دویدند آخر الامر کامی از دنیا نیز نگرفته
و از آنجا آمال روزگار بر نخیبه بالفل الی فلین رفتند انقرض قضایا و حکایات
در قصص و تواریخ پر است لایعد و لایحصی است اوضح از همه آنها حال آنانی است که بطمع
ریاست مال و منال دنیا را بر آخرت اختیار نمودند بلکه اعتنی بجهت چند درهم و دینار
کمی شمشیر بر داشتند برای ریختن خون اخذ الله الشهداء بکر بلا رفتند آخر الامر با مال و آرزو
خود نرسیدند خسر الدنیا والآخرة شدند اول کسیکه نعیم ابدی آخرت را بر ریاست و دوروزه این
دنیای دنی فروخت و بطمع حکومت ملک ری برای ریختن خون پسر پیغمبر از کوفه بکربلا آمد
عمر سعد بود با چهار هزار سوار یزید ابن رکاب با دو هزار سوار حصین ابن نمیر با چهار هزار سوار
نضر ابن فلان با دو هزار سوار ظالم دیگر از قبیله مازان با سه هزار سوار حصین تمیمی با هزار سوار
محمد ابن اشعث ابن قیس با هزار سوار شبث ابن ربعی با هزار سوار آخر از همه شمر ضرار زاده آمد
با چهار هزار نفر و عدد ایشان در کتب سیر مختلف ذکر شده محمد ابن اسحاق سیوطی که از
اعلم علمای شیعه است میفرماید فَمَا زَالَ یُرْسِلُ الْیَهِ الْعَسَاکِرَ حَتّٰی تَکَامَلَ عِنْدَهُ ثَلٰثُونَ
اَلْفًا مَا بَیْنَ فَارِسٍ وَ رَاجِلٍ پیاپی لشکر شقاوت اثر آمدند تا آنکه سی هزار سوار و پیاده
جمع شدند روایتی بیست و دو هزار نفر بود محمد ابن اسمعیل که از اهل سنت و جماعت است میگوید
چهل هزار نفر بود سید ابن طاوس میفرماید صد هزار نفر بودند ابی مخنف میفرماید صد و بیست
دو هزار نفر بودند هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده و ده هزار از اکراد و دو هزار
نفر از خوارج و هشت هزار نفر توشه بردار پیاپی اسبها را نعل بند میکردند نیزه و شمشیر و آلات

حرب ترتیب دادند فوج فوج دسته بدسته میآمدند سپه سالار عمر سعد بود حفص پسرش وزیر شمر ملعون
دو منصب داشت یکی آنکه نقیب لشکر بود دیگر آنکه سرکرده سپاه کان سنان ابن انس منصب
لشکر نویسی داشت خولی اصبحی حرمله ابن کاهل اسدی و غلام پسر سعد این سه هزار زاده علمدار بود
ابو ایوب غنوی سرکرده پیادگان بود عمرو بن صبیح صیداوی سرکرده تیرانداز بود منقذ
ابن مرة عبدی قاصد فتح بود این همه لشکر برای چه جمع شده بود برای کشتن یکنفر الی آخر سید الاولین والآخرین

بسم الله الرحمن الرحیم

معویة علیه الهاویه بعد از شهادت مولا امیر المؤمنین فرمود که دوستان حضرت را از دوستی
بر جماعتی بر گردانند هر که را تحفه و هدیه برای ایشان میفرستاد که بوسیله آن هدایا و تحف
او را مایل بخویش نماید من جمله برای ابو الاسود دیلی که یکی از دوستان خاص امیر المؤمنین بود
انواع و اقسام حلوا فرستاد و در میان آنها شهد مزعفر بخت چیزی بنزدش آورده بود
و ضرر داشت بسی کشتی سالکی دو بیدوقه از آن حلوا و شهد مزعفر برداشت و در دهان
گذاشت بدرش متلفت شد فوراً فریاد برآورد نور دیده زود این زهر قاتل را از دهنت
بینداز و مخور که کشنده تو است و هلاک خواهی شد و هر تعجب کرد گفت ای پدر شهد مزعفر
چگونه زهر قاتل میباشد گفت ای پسر بگو تو خبر ندارد این حلوا که شهد مزعفر است پسر معویه
لعین از برای ما داده که ما را بواسطه شیرینی آن از شهد و شیرینی دین و محبت مولایمان
علی بیندازد همچنین که دختر این حرف را شنید فوراً آن حلوا و شهد را از دهن انداخت و آن دو خوشبخت
اَبَا الْعَسَلِ الْمُصَفّٰی یَا ابْنَ هِنْدٍ یَبِیعُ عَلَیْکَ اِیمَانًا وَ دِینًا مَعَاذَ اللهِ
لَیْسَ یَکُونُ هٰذَا وَ مَوْلَانَا اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ پسر هند بفرستادن حلوا و شهد مزعفر میخواهد
ما را از دین و ایمان و محبت مولایمان علی برگرداند معاذ الله که این مطلب هرگز نخواهد شد

مگر او نمیدانست که ما کسی نمیتیم که بقدر ذرّه دست از دین و ایمان و محبت مولایمان علی برداریم
بخدا قسم ای باوفاترین پیغمبر چه این قوم بودند و اشخاصی نبودند که بطمع مال و منال و جاه و جلال
دست از یاری و محبت سید الشهدا برداشتند زیرا که دنیا را بحقیقت شناختند و از اقبال
اغتنام نمیدانستند و لهای شان مملو از محبت مولای شان حسین بود و شیرینی دنیا را بدون محبت
آقای شان تلخ میدانستند و راحت از ابد ولای حبیب شان محنت میدانستند شب عاشورا
وقتیکه آن خطبه را خواند و بی وفایان رفتند آنها نیکم باوفا و ای بسا خاصی با صدق و صفا
بودند ماندند آقا روبانها فرمود شما هم بروید و مرا با این قوم واگذارید گفتند آقا این چه
حرفی است میزنی بخدا قسم اگر یا هزار جان داشتیم باشیم همراه در راهت فدا میسازیم ملتفت شدند
عاشورا چنان جانبازی کردند که عقلهای عقلا والهه و حیران است حتی مادرها بچهای خود را بسته
خود کفن بکردند برای جان نثاری میفرستادند فرزند مسلم ابن عوسجه است طفل است که کمتر از
بعد از شهادت مسلم مادرش آمد و این طفل را گرفت و بوسیدش و شمشیر بکمرش بست و گفت
نوردیده رو و بر جانت قربان پسر پیغمبر کن و روز قیامت مرا به نزد زهرا روسفید بنمای
طفل شمشیر بکمرش بسته از خیمه بیرون آمد و روی بمیدان آورد ملتفت شمر شد این طفل کجا میرود
پدرش در راه کشته شده شاید مادرش بی جان نثار طفلش راضی نباشد این طفل برگشت و گفت
آقا جان عزیز خدمت قسم است که مادرم این شمشیر را بکمرم بسته و مرا برای جان نثاری فرستاده
این بگفت و روانه بمیدان شد هر زمان گذشت که سر بریده این طفل را انداخته بطرف
اردوی حسینی مادرش سر جوانی را برداشت بوسیده گفت احسنت احسنت یا ولدی نوردیده مرا به نزد
زهرا روسفید نمودی سر را انداخت باردوی پسر و با عموم خیمه دو نفر بزرگ فرستاد آقا
فرمود او را بخیمه برگردید معلوم است داغ جوان بر هر کسی مشکل است این مادر شوانست طاقت

بیاورد داغ پسر او را سراسیمه از خیمه دیوانه وار بیرون آورد بمیدان چه شد وقتی که آقا کشته علی اکبر
بر زمین افتاد بیرون نیامد سه مرتبه خواست حرکت کند و میدانی باشی قوت نداشت و نه المجلس علی کاظم

بسم الله الرحمن الرحیم

فیا ای بی وفاترین ای بسید الشهدا و یا ای بزرگوار ای شاه از زبان
و عبّاد و زهاد و علما و عرفا ای شان در خدمت پیغمبر و مولا امیر المؤمنین سالها بسر برده و در کارهای
بجهاد کرده و شمشیر و جنگها رفته و جهادها در راه خدا با کفار نموده و مردانگیها از آنها بروز ظهور
رسیده و سالهای سال و مدتهای مدید زمانهای شان بمحبت این خانواده پرورش یافته این بود
که ترک جان و مال و فرزند و عیال کرده و از جاه و مال و منال دنیا گذشته و از یاری مولای شان
حسین نگذشته بلکه آرزو میکردند که کاش ما را هزار مرتبه در راه مولایمان میکشتند باز زنده
میکردند تا جان را هزار بار نثارش میکردیم معلوم است محبت شان بمجرد ادعا نبود اگر نه در
وقت مدعی محبت بسیار و لی چه بسا امتحان شان آمد آن وقت معلوم شد که محبان باوفادار
کم و قلیل میباشند و دوستان واقعی وقتی معلوم شوند که اگر در راه محبوب شان زهر قاتل بدهنشان
بدهند بنوشند و اگر در بلایش اندازند بخورند و صد هزار جام بلا و سم فرعنا بنوشند دل غم
دیده شکایت زغم او نکند صاحب دردان از الم او نکند بقتی خود سامهای شهادت
کرده بود که کشته شدن در راه دوست را شرف و جان دادن در راه محبوب را غایت
مقصود خود میدانستند و در راه دوستیش میگفتند لو تقی حشی بالمقاریض
ما اردت الا حبک آقا اگر ما را با مقراض ریزه ریزه کنند هیچ اراده جز محبت
ترا نداریم آخر میدانستند که بمقام قرب نمیرسند الا بگذشتن مال و عیال و منظور نظر رحمت
حق نمیشوند الا بگذشتن از جان و حیات این بود که در روز دنیا را دست بر داشتند و زندگی

آیه را خریدند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم
الجنة بگو از ان فرط محبت بمولایت ان ابدا انظر رضوان و طمع بحور و غلمان نداشتند
فقط رضا و خوشنودی محبوب ان بسر پیغمبر را طالب بودند و بس لیس الجنة شوقا منا
و للنار سبیل الینا الا ذکرک یبقی فی قلبنا الا الشوق کانه زبانا حال ان بود
ما ترسی از آتش و شوق بهشت نداریم شادی و خوشنودی رضای محبوب ما حسین است
و رضوان من الله الاکبر منکم سراغ ندارم که بمثل ایشان قدم در عرصه محبت گذاشته
باشند و نفس انها ساغر محبت نوشیده باشند که بالمره دست از همه چیز و از خود برداشته
باشند که جمیع این کلمه مردان عالم که مرکب پاک بازی در میدان عشق بازی جولان دادند مشهور
و دوتن مشهور است لکن بسلمی عند الکل از اصحاب و انصار و جوانان هاشمی و اطفال از سراده
بیاده جهل نفر بودند هم علی ابن المرتضی و حر ابن یزید الریاحی و بریر ابن خضیر الهمدانی
و وهب ابن عبد الله الکلبی و عمرو ابن خالد الازدی و سعد ابن حنظلة
التمیمی و عمیر ابن عبد الله المذحجی و مسلم ابن عوسجه و نافع ابن هلال البجلی
و سعید ابن عبد الله الحنفی و عبد الرحمن و عبد الله البزنی و عمرو ابن
خرشة الانصاری و جون مولی ابی ذر الغفاری و حنظلة ابن سعد الشامی
و سوید ابن عمر ابن ابی المطاع و یحیی ابن سلیم المازنی و مرة ابن ابی مرة و مالک
ابن انس المالکی و عمرو ابن مطاع الجعفی و حجاج ابن مسروق و زهیر ابن قین البجلی
و حبیب ابن مظاهر الاسدی و هلال ابن نافع البجلی و شاب الذی لم یعرف اسمه
و جابر ابن عروة الغفاری و مالک ابن داود و طرماح ابن عدی و جناده ابن
حارث و عمرو ابن جناده و عبد الرحمن ابن عروة و عابس ابن شبیب الشاکری

و عبد الله الغفاری و غلام ترکی و یزید ابن زیاد ابن الشعثاء و ابو عمرو
النهشلی و ابو الشعثاء و یزید ابن مهاجر و سیف ابن ابی الحارث ابن سریع و
و مالک ابن عبد الله ابن سریع این سه و دو از اصحاب ارباب مقاتل اختلاف ندارند ولی
در باقی اختلاف است اما عدد مقتولین جوانان هاشمی و نزدیکان آنحضرت سه بیست و چهار
نفر بودند هم عبد الله ابن مسلم و محمد ابن مسلم و جعفر ابن عقیل و عبد الرحمن ابن
عقیل و عبد الله الاکبر ابن عقیل و علی ابن عقیل و محمد ابن ابی سعید ابن عقیل
و جعفر ابن محمد ابن عقیل و محمد ابن عبد الله و عون ابن عبد الله و عبید ابن عبد الله
و قاسم ابن الحسن و احمد ابن الحسن و ابو بکر ابن الحسن و عبد الله ابن الحسن و ابو
بکر ابن علی و عمر ابن علی و عثمان ابن علی و جعفر ابن علی و محمد ابن علی الاصغر
و ابراهیم ابن علی و عبد الله ابن علی و عباس ابن علی و علی ابن الحسین الاوسط
و علی ابن الحسین الاصغر و طفل من الحسین اسمه جعفر و قیل قتل حسین من الحسین
فی بطن امه و من زوجاته من شدة العطش غالب انها روز عاشورا هفت کرده
و کشته تا آنکه کشته شدند حتی اغلب ان بچهای نابالغ کوچک که میدان میرفتند اقلا هر کدام کمتر از
یکنفر یا دو نفر نکشته مگر ان طفل شش ماهه و سه ماهه میان قنداق پیچیده از شدت تشنگی در بغل پدر
مشرف بهلاکت گردنش کج شده سرش بروی دوشش افتاده لبها کبود شده فانه ات خراب مرده
همان طور یکم پدر از برای طلب آب میگردد یکمرتبه تیر ان سه نفر از کمان رها شد آنه آنه بر گلوی
نازک این طفل فذ بحر من الاذن الی الاذن و من الوتید الی الوتید
سم اسب شان شمشیر بیدین است و شان تیر سوراخ کردن من نمیدانم این چه تیر بود که کمان
شمشیر را نصف بچه کرد رسید از این گوش تا بان گوش را دریده و بر بدن الطفل الشریف [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شد مسلم هر کسی را در جهان دوستی را حالتی باشد عیان
دوست باید جمله آثار دوست نیک دانند خوش کنند اطوار دوست
جمله در چشمش عزیز آید یقین هر چه بیند لطف بیند
بی قرین ور ز دوستی نبیند رنجه شو طلبها بانچه آید در وجه
من احب شیئا احب اثاره و طلبه کسیکه چیزی را دوست دارد باید تمام متعلقات او را هم دوست داشته
باشد والا در مقام دوستی داخل و مدعی محبت است و بینه او باطل پرده کعبه را که میبوسید
او نه از کرم پیله نامی شد با بزرگی نشست روزی چند لاجرم زان سبب گرامی شد عارفی
سئوال کردند که سر آنکه همه طاعات چیست گفت محبت گفتند محبت بچه چیز گفت محبت
بتمام اشیاء و کل موجودات زیرا که هر چه هست آیت محبوب است و چون آیت اوست از این
جهت مطلوب است بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
مخصوصا عیال و اولاد که خدا داده و شخص را کفیل و مواظب آنها نموده و مالی که از خزینه
جود خود کرامت فرموده که تن را در طاعت و آن را بواسطه آن مال تقویت نماید هر کرا
باشد هوای روی دوست میکشد بر دیده خاک کوی دوست بوسه بر خار بیابانها زنند
دست بر دامان دریا نها زنند وقتی بزرگی بر کودک لاغر عریان یتیم بی پدر گذرش افتاد
که جراحت سرش تا بابرو پیوسته و قباحت منظرش بغایت رسیده او را بدامان
مرحمت نشانده و سر و رویش را بوسیده و بفرموده تا حمامش بردند و جامه فاخر بر انداختند پس
بر سر سفره و خان طعامش بخوانند ملازمی داشت بسیار جسور و گستاخ گفت ای خواجه
چنین طفل کثیف بی تمیز را این چنین عزیزش داشتی و در محبتش این همه توجه کماشتی
لایق قدر و شان بزرگان نباشد خواجه فورا بر آشفت و بدو گفت ای شعور هر کرا

تمیز ات اشیاء عالم الملاء در نظرش عزیز است چه هر وجهی از جهات اوست و خلقت
دوست همه اش نیکوست خاصه بنی نوع بشر که اعضا و اجزای یک دیگر نه اگر چه صورت
این کودک ظاهرش موجب نفرت است لیکن معنی و حقیقتش مایه الفت پای معنی
گیر صورت سرکش است حاصلش از بی تمیز محبان صادق و دوستان حقیقی خدا و اولیا
واقعی حق که دل شان بنور حضرت معبود مشحون است همه را بیک نظر بنگرند و در طراز
صنع پروردگار مصنوعات حضرت احدیت کل از خاک چینند و بمدلول ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت نشت از زیبا نه بینند و فرقی میان مصنوعات و مخلوقات
خدا نگذارند لیکن عاشقان منافق رصاحت و قباحت مخلوقات حضرت احدیت
نگرند بعضون بعض و یکفرون ببعض آیات و مخلوقات الهی را
رد و قبول کنند هر چه از دوست تو آید خوش بود گر همه دریای پر آتش بود گفت
یار شو تا یار بینی بی عدد مجنون را دیدند سگی را در کمال محبت در بغل گرفته و هر شش را
تحت بجان پر زیر شه بقسمیکه تمام وجه شرا در رضای خاطر آنسگ معطل و معوق
نموده بر آورد ز مژگان خارش ز پای حمی داد بچشم خویشتن جای زدی از پنجه
خود شانه مویش حمی کردی بجای نافه بویش شخصی بر او بخنده بود و در مقام سرزنش بدو
گفت بعضون لیس علی المجنون حرج ترا از این منهج کج ملامت کردن خطاست زیرا که
تو دیوانه از عقل و خرد بیگانه مجنون در جوابش گفت تو را هم بخوان لیس علی الاعمی
حرج نیز همین حالت است و جای ملامت نیست زیرا که تو این سگ را در کوی لیلی ندیده
و بر شرافت پاسبانی او در آن آستان واقف نگردیده تو بچشم مزبر این سگ کن نظر
تا ببینی از غزالان شوخ تر گر بمحبت دیو حوری میشود وز محبت دیو حوری میشود

دوست هر چه منسوب بمحبوب است دوست میدارد و هر چه محبوبش او را دوست دارد
او هم همان را محبوب شمارد پیغمبر با احباب در کوچهای مدینه راه میرود و حبیب ابن مظاهر
طفل است کوچک است با اطفال بازی میکند یکمرتبه احباب دیر نه پیغمبر رسید و حبیب را
روی زانو نشانید همی بوسیدش و همی گریه کرد احباب تعجب کردند یا رسول الله چرا اشک
این طفل را میبوسید و گریه میکنید فرمود انا انکه این طفل را میبوسم برای اینست که حسین
مرا دوست میدارد و خصم دیدم خاک قدم حسینم بر میدارد و بدیده میمالد خیر حسین مرا
دوست میدارد و حسین منهم با او محبت دارد از این جهت او را میبوسم و دوست
دارم عرض کردند جهت دوست داشتن و بوسیدن معلوم گریه شما برای چیست فرمود
گریه من از برای اندوزیست که این طفل جانش قربان حبیب و ام حسین میشمایه از همان
بدو طفولیت حبیب در خانواده عصمت و طهارت مانند دوست از ذیل عنایت
برنداشت خدمت آل محمد پرورش یافت و مؤدب بآداب و اخلاق حمیده خاندان
رسالت گردید و آگاه از ملازمت آل عصمت و طهارت خصوصاً سید الشهداء صلوات الله
علیه غفلت نمیکرد تا آنکه پیغمبر از دنیا رفت خدمت امیر المؤمنین و سایر اهلبیت رسالت
بکوفه آمد و در کوفه خدمت مولای متقیان بود و بود تا آنکه مولا متقیان بدرجه رفیعه شهادت
رسید بعد از شهادت امیر المؤمنین حضرت مجتبی و سید الشهداء اهل بیت پیغمبر را برداشته
بمدینه مراجعت کردند حبیب با عشیره و قبیله اشی نگذاردند بمدینه رود در کوفه ماند بواسطه
مصاحبتش با خاندان عصمت مردم قبیله از او احترام میکردند از جمله بزرگان اهل کوفه بود
قبیله اشی هم بواسطه حبیب در کوفه قبیله محترم بودند و برای خاطر حبیب کسی نمیتوانست
تعدی و ظلمی بآنها بنماید حبیب با هم چه خدمتها و محبتها که بقبیله اشی نموده و قبیله اشی هم چه

آن خدمتها

و صدمه تلافی بعمل نمود که در سزا و جزا آن خدمتها و محبتهای او بایشان خدمت باو کرده باشند
از برای آنها اتفاق نمیافتاد و در این مدت هم نشد که حبیب هم از ایشان خواهشی بنماید
تا شب عاشورا بعد از آنکه سید الشهداء از پرسعد مهلت خواست حبیب غریبی پیر پیغمبر را
دید آمد خدمت حضرت عرض کرد یا ابن رسول الله در این نزدیکی از قبیله بنی جابر هستند
اجازه فرمائید ایشان را دعوت کنم بیارم تو شاید از این پیر فشده و جمعیت ما زیاد گردید فرمود
جزاک الله خیرا یا حبیب حبیب روانه شد بجانب قبیله بنی الله و لی با یک حال
پریشان و دل بریان و چشم گریان و اشک از دیده ریزان بهامون هر چه بود از خار و
خاره زفریادش فغان شد آشکارا همی با آه زار در راه میرفت سرشک الم از دیده میریخت
همی گفتی که ای چرخ مقوس نکشتی را تا ای بازیگر کس ره رسم وفاداری ندارد بغیر از
مردم آزاری ندارد تو بد عهدی ای کجا باز بام زنگی مادر کمر زاد دیده توام بهامون نعره زد
که مردم همی شدم دیوانه از شاهی شاخیل اسدم از شامیم خدا داند که از اهل وفا
غریبی دارم اندر این بیابان بهر اهشی زنان و فرزندان و خویشان کنار آب بیکس تشنه کامان
چه موسی در کف فرعون و هامون که سقوط کرام و رودش بیابان کشته زندان از جفا
چهار صد نفر از قبیله بنی اسد حرکت کردند بسوی ناله و دیدند حبیب را دیدند با چشم گریان
میآید نگفتند ای سید و بزرگ قبیله چه روی داده که باین حال پریشان میآئی فرمود جز خیر
برای شما دارم که تاکنون که چنین خبر بقوم خود نرسانده حسین ابن علی نور دیده زهرا پاره
جگر پیغمبر در کربلا غریب و تنها مانده صد هزار کس او را محاصره دارند یک امشبی مهلت داده اند
فردا است که بر او بتازند او را و جوانانش را بکشند اگر میل دارید که فردای قیامت سرافراز
میان تمام امم سابق باشید بیائید یاری کنید او را که یاری او یاری خدا و رسول است همه گفتند

از شاهنامه

سمعنا و اطعنا عنیم اگر خبر داد پیغمبر که امشب حبیب بسوی قبیله خود رفته لشکر بسیار
بر پیغمبر طلب کنند ان لعین از رزق شامی را با چهار هزار نفر فرستاد تلاقی دو فرقه شد قبیله بنی
تاب مقاومت نیاورده منهزم شدند حبیب به شهادت خود را به پیغمبر رسانید و بمحبت
بزیر افکنده و مستقبل میگوید لا حول و لا قوة الا بالله آثار افکنده که حبیب را دوست ملاطفت
بسوی حبیب بلند کرد فرمود یا حبیب جزاک الله عن الاسلام خیرا حبیب خدا ترا جزای خیر
بدهد یعنی قبیله بود که با قدام زنان خود پیل و کلنگ برداشته برای دفع ایران شهدا
روز یازدهم آمدند بزمین کربلا بعد از امام زمان زین العابدین ان ابدان مطهره را دفن کردند و خواستند
ان بدن پاره پاره دفن کنند چهار روز بایشان فرمود قبیله بروید یک حصیر کهنه برای سیاه
بسم الله الرحمن الرحیم

من احب شیئا احب اثاره محبان و اقرب دوستان حقیقی خدا تمام مخلوقات و
موجودات و مصنوعات که آثار صنع محبوب ان حضرت احدیت است بنظر محبت مینگرند
نه بچشم خفت دل هر ذره را که مشکافند آفتابش در میان بینند نور خدا در کل
موجودات همواره در دیده حق بینان جلوه گر است که بعد اندر سر شور خدا که ترا نه
دیده جز نور خدا رفع نمی تابد ز نقش کلک دوست هر چه بینند بچشم او نکوست خاک
پای عارف و عامی شود عشق باز کام و ناکامی شود هر کجا رو آورد حیران شود
مات هر جنبنده و بی جان شود کی خوش این کوچه و بازار ها جان فدای این در و دیوار ها
مرحبا دستی که این دیوار چید آفرین بر انکه این دست آفرید وقتی عارفی با یکی از جوانان
هند که منکر محبت بود مناظره نمود انجوان گفت در طریقت ما مطلق محبت بر عموم مخلوق
مذموم است ان عارف گفت این مطلب غلط است زیرا که طاعات منکران بمحبت قبول
خواهد

صد بار اگر بچشمه زنم و خنو کنند چه سالک را در طریق تقرب حق رفیق توفیق است
و محبت چراغ راه هدایت است انانکه صحیفه ها بسوی را از بهر خدا خوانده اند برای محبت
بمواج حقیقت رانده اند هر چه نگاشته کلک دوست و آیت اوست هر در نقوش
ملکوت دوست باید هم چیزها و کردارها آثار محبوب خود را دوست بدارد و اوامر
نواهیش را مطاع و مسموع شمارد و رد گفتار و اقوالش نماید که اعظم شرایط محبت
و بزرگترین علامت دوستی همین است از عمر عمر دیا امیر المؤمنین من شما را دوست میدارم
فرمود دروغ میگوئی اگر محب مطیع منی و در قول خود صادقی خود را در این شور آتش
بیندازی عمر عمر و آیا دوست نیستی دوستش را میخواهد و او را آتش میزند فرمود پس چرا
تا بنام دوستی را بتو شخصی از دوست میدانند فرمود خود را در این شور بیفکنی عمر عمر دعا
و طاعه بدون درنگ فورا خود را در شور افکند وقتیکه نظاره کردند دیدند تا آتش
بر او بر دادند سلامت گردیده است اصحاب با صدق و صفای پیغمبر هم همین قدر بهره نه بلکه
هنوز آقا امر نفرموده خودشان میآمدند تمنای نمودند و التماسها میکردند و اجازه میگرفتند
میرفتند سینها را در راه محبت حسینی هدف تیرها میسوختند قوم اذا نودوا للدفع
ملمة والخیل بین مدعس و مکردس لیس القلوب علی الدروع
و اقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس این شاعر عرب میگوید اصحاب
و خاص پیغمبر کسانی بودند بعوض اینکه زره را برای حفظ جان و محافظت بدن
در تن کنند دلهای خود را بروی زره ها پوشیده بودند و تیرها و شمشیرها را در راه محبت
مولایشان حسین بر جانها و دلهای شان میخریدند و قبول میکردند بی جهت نبود که شهید الزهرا
فرمود که والله ما رأیت اصحابا خیرا و خاصا من اصحابی محمد اقم هیچ اصحابی را

بهتر و نیکوتر باو فا تر از احباب خود نمی بینم من جمله حبیب ابن مظاهر اسدی سلام الله علیه خانه
نزد محبت حسینی را باحشمه و متاع دوستی پیغمبر با لباس جان و تن خود ساخته که از زمان بود و طفولیت
هر جا که حسین مینشست حبیب پروانه وار بگرد شمع قامتش میگردید هر طرف که آقا راه
میرفت و قدم میگذاشت حبیب هم در عقبش بود بعضون من احب شیئا احب
اثاره و زاغم میشد خاک قدم حسینی بر میداشت و کحل الجواهر دیده خانه مینمود
بچشمهایش میکشید لاجرم در آن آخر عمر در حین شهادت در آن نفس آخر بدنا چاک چاک
سر بر روی خاک عرض میکنند حبیب آیا وصیتی داری میفرماید وصیتی علیکم او
صیتکم بهذا الغریب و میتم شما اینست جان شما و جان پیغمبر تا جان دارید مبادا دست
از یاری این غریب بردارید حبیب جان فیلی خلد بعد به معنی همان غریب با بدن پاره پاره
در آن گودال اشاره تا سه ساعت هر چند نظر بر اطرافش میکرد نمیدید بنده سر غریبش از خاک
بردارد خواهرش آنرا چه خانه و تنگه رسید دید شب با فجر بر سر پیغمبر برادر تم المجلس الشریف

بسم الله الرحمن الرحیم

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ میفرماید بعضی از مردمان یاری میجویند از غیر خدا و نه و میگیرند از غیر
از غیر او جانطوریکه خدا را دوست میدارند آنکسیکه از آنها استغاثه و یاری و مدد میجویند
آنها را مثل خدا دوست میدارند یعنی خداشناسی را از راه شریعت نمیدانند که اطاعت پیغمبر
الله نمیدانند بلکه معرفت بخدا را از راه طریقت میدانند لاکن کسانیکه ایمان بخدا آورده اند حقیقتی
اطاعت اوامر و نواهی پیغمبر دائم مینمایند این اشخاص الله حبا همیشه بخدا از آنکسیکه خدا را
دوست میدارند اما نه از راه شریعت بلکه دوستی ایشان بخدا از راه طریقت است مقام و مرتبه

الا بحرمة

اهل محبت و دوستان خدا برتر و بالاتر از مقامات اهل جنت است هر کس را بدان راه
رسی نیست زیرا که سرخوشان محبت محسوسات بعضون من ضاق عن جرعه شرب محبت
حق را نچشیده اند از اینجهت کیفیت لذات معنوی را ادراک نکرده و نفهمیده و مکدران
عالم طبیعت بدان جهان بلهجت پی نبرده اند لذا مطالعه جمال ذو الجلال را محال دانسته
و از مقالش ملال گرینند آنکه اندر چشمه شورات جات توجه دانی قدر چیحون و فرات
خانان جغد ویران است و بس نشنود اوصاف بغداد و طبس مسلم است کسی را که بوی از
گلزار حقیقت بار عشق بمشام نرسیده هوا از تیر پر چیز کاری عاری و در پی هر زه خوردن
علف زار شهوت است نه در سبزه زار و گلزار محبت مرغ زاهیچ دیدی گوشوار گوش
هوش خر بود در سبزه زار خرگی ناموس و تقوا زکی خرچه دانه خشیت و خوف و رجا
پس منافقی را عاشق نتوان گفت و هر دلی بطی مراحل بنزل اهل دل نتوانند رسید بلکه طریقت
محبت در حقیقت از شاهراه هدایت شریعت است هر که بدان منزل رسید از هر جهتی
پاک گردید پس متابعت در اویشی بموالات که ادعای ارشاد میکنند و خلقها را از افیون
و چرس و بنگ منع کرده اند و از احکام شرع و شریعت غافلند و تقلید مجتهد جامع
الشرایط را منکرند و فقط بذکر یا هو گفتن و اسمای الهی را در تار و طنبور نواختن که باعث
قرب و نزدیکی و وصل بخدا میدانند و در دنبال آنها رفتن غلط است و پیروی آنها کردن
کفر محض است هر کرا جامه ز عشقش چاک شد او ز عیب و نقص کلی پاک شد گرچه عوام
بیچاره فریب شیطان میخورند نظر میاندازید در زهر الربیع مرحوم سید جزائری اعلی الله مقامه دارد
گویا زمان موسی ابن جعفر یکی از ائمه دیگر صلوات الله علیهم اجمعین بعد آنه نه خدمت حضرت
عرض کردند که پیدا شده که کارهای غریب و عجیب میکنند و از مقبولات جزمیه هوا

باجعفر

آنیه میگوید و جمعیت زیادی را فریب داده و مرید نموده باو گرویده اند و دور شرا
گرفته اند و هم خدائی او هستند حضرت او را طلبیده فرمود در باره ترجمین و خیان میگوئند
عرض کرد بلی راست است اگر بخواهم هرچه بعد از این واقع بشود میگویم هر جا چیز پنهان گفته
میفهمم و لو در پس هفتاد هزار پرده و حجاب بوده باشد حضرت لوا استخوان نخود
مبارک را در از کرد بطرف مشت مبارک را بست و پیش آورد فرمود بگو به بینم در مشت من چه
چیز است تأمل کرد و گفت تخم مرغ کوچکی است حضرت تعجب کرد فرمود از کجا فهمیدی عرض کرد
نظر کردم بتمام روی زمین هر چیز را در جای خود دیدم مگر فلان مرغ که در پشت کوه قاف تخم
کرده بود تخمش در جای خود ندیدم فهمیدم که در مشت شما است حضرت تعجبش بیشتر شد فرمود
این مقام را بواسطه چه پیدا کردی عرض کرد از ریاضت و خلاف میل و مراد نفسی رفتار نمودن
فرمود پس بگو بدانم میل تو باین عقیده که دارد بیشتر است یا بعقیده حقه اسلامی عرض کرد
بمذهب عقیده اسلام اگر مایل نیستم فرمود باقرار خودت این مقام را نیافتی مگر بواسطه
خلاف مراد نفسی رفتار کردن نفسی تو که مایل باسلام نیست پس با خلاف نفسی کن و اسلام
قبول نما و دیدی جوابی ندارد اسلام قبول نمود و مرتبه حضرت چیز در دست مبارک گرفت
و مشت مقدس شریف فرمود حالا بگو بدانم در مشت من چه است هرچه فکر کرد نتوانست بگوید
فرمود اینها بنفع مگر بواسطه آن ریاضات باطل حال که اسلام قبول کردی آن ریاضات باطل را
اسلام محو کرد پس ممکن است شخصی از ریاضات و عبادات حقه اسلامی بمقامات و درجات
برسد که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة شخصی میتواند بریاضات و عبادات
حقه از روی حقیقت متصف بصفات خدائی گردد یعنی طاریهای خدائی بکند معلوم است
خدا هیچ رغبتی بابی لابه و اجر و مزد نمیکند ارد کلیه ریاضات اثر دارد اگر چه باطل هم باشد

اما وقتیکه عقاید اسلامی نباشد یا آنکه اگر مسلمان باشد بشرایطش عمل نکند چه فایده دارد
البته بهتر و بالاترین همه مقامات مرتبه فقر و درویشی است که آن را داشتن مال و ثروت
و نیاز نداشتن در نظرش مساوی باشد نشستن روی خاک و روی مخده تربیه برایش فرقی
نکند اگر دنیا بقدر بال مگسی در نظرش جلوه نماید بهترین مراتب است بشرط آنکه اوامر
و نواهی خدا و پیغمبر دائم هم بوده باشد مرشد خصوصی مجتهد مسلم جامع الشرایط بداند که رساله
عملیه او را بگیرد و هرچه آن مجتهد در آن رساله فرموده عمل بنماید سنن سنیه اسلام را اگر
همراهی را بجا نیاورد اقلاً آنهائیکه تأکید فرموده اند و نزدیک بواجب است و مکروهی
نزدیک بحرام است عمل بنماید مثل شارب زدن و نوره کشیدن و امثال اینها انوقت جان
بقربان هم درویشی اما نه بر عکس اینها امیرالمؤمنین که او دعا میکند مولای من است و جعفر مقدس
امیر مولای متقیان است یعنی آقای پرهیزکاران باینمعنا هر کسیکه از آن چیزها یکه خلاف
شریعت مطهره پیغمبر است دور نمود امیرالمؤمنین مولای او است چنانچه خودش در آن
نامه که بعثمان ابن حنیف نوشت فرمود الا وان لکل امام مأموم یقتدی به
و یستضیء بنور علمه از برای هر مأموری امامی است که باید در جمیع افعال و کردار اقتدا
بآن امام خود بنماید پس آن بدبختی که او عالی دوستی علی میکند میگوید من پیرو علی هستم
امیرالمؤمنین مولای من است نعوذ بالله علی کی کلمه مبارکش از زنبک منک میکرد آنوقت
ذکر خدا را میگفت پس رد مولای متقیان آن کسی است که از جمیع افعال و اعمال قبیحه
بپرهیزد و مثل وجه مقدسش در نماز خدا با تو جهش نمیدا باشد که اگر سیاهی بزنند
ملتفت نشود نه آنکه خود را از زنبک منک کشته بدو درهم بفروشند و سرها را برهنه و کلاها
از سر شب تا بصبح بشدت بیمین و یسار حرکت دهند و بتعلیم مرشد انی اللهی را

دران حال بصد ابرام علی مسلسل بخواستند تا آنکه از شدت حرکت دادن سر و بسیار نشاط
خنک منک شوند و کف بیاورند هر کدام بطرفی بی هوش بیفتند اگر صد هزار بطلم
آنها بگویند ملتفت نشوند آنوقت بگویند خوشا بر احوالش که واصل بحق شده انتهی
مگر اغوای شیطان پس نبود بالله من شر هذا اللعین خدایا تو ما را از شر این ملعون نگاه دار
دران خنک بیطانی بران مبارکش رسید هر چه خواستند بیرون آورند از شدت درد
آقا طاقت نیاورد و ممکن نشد تا آنکه در حال نماز آن پیکان را از ران مقدسش بیرون
کشیدند بعد از فراغت از نماز در مصلای خون بسیار دیده فرمود این خونها از کجاست
تفصیل را گفتند فرمود بالله اینکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که من ابدا ملتفت
نگردیدم که این پیکان را در چه وقت از ران من کشیدند ظهر عاشورا، وقتی است که صد هزار لشکر
اطراف پسر پیغمبر را چی بشرای حمله کرده اند و در جمیع میدان گرد و دار بی تمام حمله کرده حسین جان
وقت نماز است فرمود ذکرنی الصلوة جعلک الله من المصلین تقریر
عالمیان پیش ایستاده و دو نفر از اصحاب باقی مانده با نور و اقتدا کردند و تکبیرة
الاحرام را گفتند که یکی تیر در آنها نماز لشکر ملعون کنان هجوم آوردند و تیرها را نوعی مثل
قطرات باران تیر است که میآید چنان غرق در عبودیت و توجه بخدا داشتند که ابدا
ملتفت این میدان نگردیدند بهیچوجه اعتنا نشدند زهیر دویده مقابل حضرت ایستاد
سینهٔ شریف هم از هر طرف که تیر میآید سینه را هدف آن تیرها میفرماید اصرار بر
سینهٔ شریف رسید تا آنکه آقا از نماز فارغ شد این نماز ظهر آقا بود با این ترتیب تا نماز خوشش
دران گودال بجا آورد سر برهنه فرقا تا بر و ثلاثه پیکانی از ضرب تنگ ابو الحتوف شکسته
در حال سجده بود که شمر سید و بر دوازده ضربت سرش از قفا جدا نمود سلام نماز را سر

بریده اش در بالای نیزه گفت دو مرتبه بالای نیزه فرمود الله اکبر و الله اکبر این تکبیر هم
سلام نماز آقا بود هم از روی تعجب دید بجز آنکه سرش بالای نیزه رفت مهلت نداد
فوراً رفتند آتش بخیمها حرمش زدند بالله که هنوز روح از بدنش بیرون نرفته آنه
انا پیرانی کهنه سوراخ سوراخ را از بدنش بیرون کردند و نفرات اسبهای سرکش را بر بدنش
تاختند و یکبیرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیل
تم المجلس الشریف بید الحقیر الفقیر المذنب الجانی امل المذنبین صح حافظ

بسم الله الرحمن الرحیم

فرمود نه محبت را حالتی است که اختلافی در اوصاف محب و محبوب نگذارد و
عاشق را بغیر از معشوق بچیز دیگر مشغول نداند چنانچه شاه ولایت و سرحلقهٔ
هدایت فرمود خدا را شرابی است که به دوستان خود چشانند مست گردانند تا بنشاط
رونده و پاک شوند پس خود را بگدازند از هر عیب و منقصتی خالص سازند
از گناه در طلب محبوب شتابند و انرا بیابند باو متصل شوند و مضمحل گردند
بقسمیکه یکسره از خود غافل شوند بجز محبوب چیزی نبینند و در حال خیال محبوب هر صدمه
و المی که بایشان رسد احساس درد و الم نکنند مجنی را دیدند سر و پای برهنه هم رونده در
هوای سرد بر سر برف ایستاده شبانگاه در جایی او فتاده گفتند باو که در اشتلاط
امتزاج مزاج تو خیلی عجب داریم که در شدت و برودت و سردی هوا حال اعتدال داری
اجتماع این پریشان نشود گفت با آتش محبت دوست برودت را چه امکان
مقاومت باشد کسیکه سینه سپر گردد پیش خنجر عشق عجب است که از تیغ و تیر نیندیشد
زخویش رفته و افتاده مست لایعقل چه جای برف که از زمهریر نیندیشد

ایاز در خدمت سلطان محمود ایستاده که عقرب موزی جرار در موزه اش
افتاد از کثرت اشتیاق اتفاق خسروانه سلطان آنچه احساس نیش عقرب
نمود جز از بیشگاه حضور سلطان مهجور نه آنوقت از نیش عقرب متاثر شده
جان نثاران پیغمبر هم همین قسم بعد از کثرت عشق و محبت بولایت حسین
لا یَجِدُونَ اَلَمَ مَسِّ الْحَدِیدِ سوزش و حرارت درد و الم تیر و نیزه و شمشیر را
نمیفهمیدند و احساس نمیکردند شاهزاده علی اکبر وقتی که آنحضرت پدر بزرگوار
کثرت جراحات را داشت آنچه از زخمها بدنش شکایت نمود بلکه از تشنگی
و سنگینی اسلحه شکایت نمود که سنگینی اسلحه مانع شده بود او را از جنگ و نیکنام
زودتر شاهباز روحش با شیانه قرب پرواز کند و از شربت وصل سیراب شود
صدا زد یا ابتاه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی بابا تشنگی
کشت و سنگینی اسلحه مرا خسته کرد میفرمود جرعه آبی بلبم برسد فرمود علی جان زبانت را
بمن بده علی زبان در دهان پدر گذارد صدا زد بابا دهان شما از زبان من خشک
تر است انگشتر در دهان پدر گذارد فرمود علی جان برگرد بمیدان اهمیت که از دست
حضرت سیراب شوی علی برگشت بمیدان جنگ نکشید که ناله علی بلند شد بابا منهم
رفتم از دست حرم سیراب شدم سید الشهداء سوار شد خیلی تعجیل آنکه یکی بتیر
دیگری شمشیر بر سر زننده بهینه اما چه فایده رسیدن حسین و جان دادن علی
یکی شد پس بیاد شاه اقلیم الست بر سر نعش علی اکبر نشست گفت
ای بابا دلم را خون مکن زاده لیلا مرا محزون مکن پشت پا بر سر عالم
مزن نیش بر دل منک بر بالم مزن این بیابان جای خاک زینت

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که دیده است سر زلف شکن در شکنش جز شش هست ز آشفتگی حال منش
کی دل آزاد شود از غم ملکی که ز مهر بندهٔ طلعت موزون شده سرو چمنش
ورع داود و کف موسی و آب خضر است شک ساء موه و لالا رخ نوشین دهنش
تا به امروز دم از شوق به تن جامه بجان کردمی تنگ به بر گر دم جز پیرهنش
قوت دست خدا قدرت بازوی رسول پشت شاه شهداء رافع کرب و محنش
شاه جان باران سقای شهیدان عباس که لب تشنه فکنده دو دست از بدنش
وزیر پادشاه بمنزلهٔ دل است در بدن اگر پادشاه بصلاح آید همه جهان بصلاح
آید و اگر پادشاه بفساد آید همه جهان فاسد شود چنانچه در بارهٔ دل چنین فرموده اند
اِنَّ فِی جَسَدِ بَنِی آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَتْ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ
وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَتْ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ این است معنی النَّاسُ عَلَی
دِینِ مُلُوکِهِمْ وزیر پادشاه بمنزلهٔ عقل است نسبت بدل چنانچه دل محتاج
بعقل است تا بمشورت او در مملکت بدن تصرف نماید همچنین پادشاه را
وزیر عاقلی لازم است که در نظم مملکت با او مشورت نماید مملکتی که در آن وزیر کامل
نباشد آن مملکت را شکوه و زینت نخواهد بود زیرا که مملکت بمنزلهٔ خیمه است
پادشاه صاحب آن خیمه وزیر عاقل کامل بمنزلهٔ ستون آن خیمه است امراء خورد و
بزرگ بمنزلهٔ طنابهای آن خیمه اند عدل و انصاف بمنزلهٔ میخ آن خیمه است
تا عدل و انصاف نباشد خیمهٔ مملکت مستقیم نخواهد بود و چون وزیر در خیمهٔ
مملکت بمنزلهٔ ستون است باید مثل ستون خیمه در آن چهار صفت باشد

راستی و بلندی و ثبات و تحمل یعنی وزیر باید راست گو و صادق القول باشد
هم با پادشاه و هم با رعیت و باید وزیر بلند همت و بلند فطرت باشد که بواسطه
جاه و جلال و مال و منال دشمن فریفته نگردد و بی وفائی با پادشاه نکند و از
رعیت وزیر دستان رشوه نگیرد و وزیر باید ثابت قدم باشد تا آنکه در خدمت
گذاری پادشاه و احسان برعیت بمجرد خیال و شنیدن اقوال مغرضین
و مفسدین حالت او در خدمت پادشاه و محبت برعیت تغییر نکند
و باید وزیر مثل ستون خیمه بردبار باشد تا آنکه بزحمت و مشقت رعیت
و مملکت متحمل شود دل پادشاه را در میدان جنگ بواسطه فتح و نصرت
قوی گردانند و بگوید الا ان حزب الله هم الغالبون و اگر لشکر پادشاه در
مقابل لشکر دشمن اندک و قلیل بود پادشاه را تسلیه دهد و عرض کند کم
من فئة قلیلة غلبت علی فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین
وزیر که جامع این همه صفات حمیده باشد و در این صفات بحد کمال رسیده
باشد برای هیچ پادشاهی در عالم میسر نشد مگر برای دو پادشاه یکی وزارت امیر المؤمنین
برای پیغمبر دیگر وزارت ابو الفضل برای سید الشهداء و این دو وزیر بر رو بر بودند
و در این چهار صفت شباهت بیکدیگر داشتند بلکه اگر کسی بدقت
و انصاف تصور و فکر و تأمل کند یقین میکند که ظهور این چهار صفت در ابو الفضل
نسبت بسید الشهداء بیشتر بود از ظهور آن در امیر المؤمنین نسبت به پیغمبر زیرا که
امیر المؤمنین نسبت بسید انبیاء ابن عم بود و وصی و داماد او بود علاوه از این
امام بود و عالم باسرار و یکی و ما هو کائن بود یقین داشت غلبه با پیغمبر است و دشمنان

احتمال

احتمال نفاق در او نمیدادند تا آنکه اسباب نفاق بین او و پیغمبر را فراهم کنند
اما ابو الفضل چون برادر نامادری سید الشهداء بود باین جهت که دشمنی بطمع خام افتاده
و در تهیه اسباب نفاق بین او و پیغمبر را فراهم کنند اما ابو الفضل چون برادر نا
مادری سید الشهداء بود باین سبب دشمنی بطمع خام افتاده و در تهیه اسباب
نفاق شدند و دوستان در واهمه و اضطراب بودند که عباس مبادا بر عده ملاء
منصب دشمنی بی وفائی کند حالت ابو الفضل بهمین جهت بر دوست و دشمن
مخفی بود حتی بر علیا مخدره زینب و ام کلثوم که در نهایت خوف و اضطراب
بودند که مبادا عباس برادرش را خراب و شهید بگذارد و چون سید الشهداء وفا
ابو الفضل را میدانست از این جهت در نهایت خاطر و قوت قلب بود لیکن
خواست وفا او را بدوست و دشمن هم ظاهر کند و هم واهمه و اضطراب از
دل عیال و اطفال خود بیرون نماید این بود که مکرر ابو الفضل را بمقام امتحان
در آورد من جمله عصر تاسوعا بود زمانی که ابو الفضل با سه برادر نامادری خود
حضرت ایستاده بودند عمر نزدیک خیمه ها رسید صدا بلند کرد اینی بنو اختنا
اینی بنو اختنا چون در میان عرب رسم است مردان اهل قبیله خود را برادر
خطاب میکنند و زنان را برادر خواهر میخوانند ابو الفضل سلام الله علیه از طرف
مادر بالا نجر ازاده هم قبیله بودند و از قبیله بنی کلاب بودند این بود که صدای
کنیز پسران خواهر ابو الفضل محمد که شنید از خجالت سر بزیر انداخت و عرق بر
پیشانی نشست جوابی نگفت حضرت فرمود اجیبوه و لو کان فاسقا
اجابت کنید او را اگر چه فاسق است ابو الفضل از خدمت حضرت مرخص شد

آمد مقابل آن خواجه زاده و مطالبهٔ بسیاری کردند بی بی زینب مضطر بسته شد خواجه زاده
هر قدر سعی کرد و نامهٔ امان بسیار که از برای او و برادرهایش گرفته بود نشان داد
و هر چه وعدهٔ مال و منصب با بوالفضل نمود که شاید او را فریب دهد از آن
جرایش نجایید شوانت فرمود لو انزلنا اخذ الفت کنند ترا و امیر ترا بن
زیاد و امان او را مزدوست از آقایم حسین بردارم نه بخدا قسم اگر بهم را از زیر
کنند این هرگز نخواهد شد که مزدوست از حسین بردارم انانی خیال خام در گذر قربانی
وفات آقا حسین طرح شد دستهایش جدا کردند از برادرش دست بر نداشت
عمهٔ آهن بفرقش زدند از حسین دست نکشید از روی زین سر زمین نالهٔ
بلند اخی ادرک اخاک آه جان نالهٔ پشور روشنی تم المجلس الشریف

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا زینت دنیا این دو چیزاند مخصوصاً
اولاد که ثمرهٔ شجرهٔ انسانیت اند اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ثَمَرَةٌ وَثَمَرَةُ الْفُؤَادِ الْوَلَدُ
اولاد قرة العین است قوة الظهر است سلوهٔ روحست عمدهٔ فتوح است نصاب
زندگانی است سرمایهٔ شادمانی است شخص راضی میشود که خار بچشمش فرو برود
اما بپای فرزندش نخلد و آثار آنکه وقتی سلطان سنجر ابن ملک شاه سلجوقی
یکی از سلاطین مقتدر بزرگ دنیا بود بعزم شکار بیرون رفت در بیابان دامنهٔ
کوهی از دور صیدی بنظرش رسید از صید بنظر طفلی بود که مادرش او را در دامنهٔ
کوه گذارده بود و خودش از برای دویدن کلاه رفته بود چشم سلطان که بر آن طفل
بیگناه افتاد تیر را بچلهٔ کمان گذارد و خطاء نمود آن تیر آمد و آمد بر کلاهی

نازک آن طفل بی گناه رسید سلطان پیش آمد و دید آن صید خیالی بود طفل بی گناهی بود
خیلی دلش سوخت هی بجا از مرکب بزیر آمد و خدم و حشمش رسیدند امر کرد طشتی
آوردند و آن طشت را پر از زر کردند و خنجری بر سینهٔ نمود بروی آن طشت زر
گذارد آن وقت گفت حالا ببرید مادر این طفل را بیاورید رفتند مادر آن طفل را
آوردند سلطان در کمال عجز و فروتنی رو کرد بمادر آن طفل گفت این زن را
ببخش و عفو کن که ندانسته بیش از گناهم رها شده و مرتکب خون طفل صغیر بی
بیگناهی شدم حال میل میل تو است و امر امر تو من مطیع و فرمان بردار توام میخواهی
این طشت زر را بعوض خون طفلت از من قبول کن و الا اگر مرا نبخشی این تو و
این خنجر و این خنجر سلطان سنجر زن مبهوت شد پادشاه چه میگوید برگشت
باطراف خود نظر نمود چشمش بگوی دیدهٔ طفلش افتاد یکمرتبه بهر دو دست
سر زد ناله اش بلند ای پادشاه خانه ات خراب خانه ام خراب کردی
آرام جانم کردی و طفلم کشتی از این راهها دور کن بلا بسیار بود لاسیما علی اصغر
طفل شیرخوارهٔ پیغمبر خدا یا ندانم چه گذشت بر مادر آن طفل و قتیکه آقا قنداقه
خون آلود آن طفل را آورد به رخیمها و شراصداز و بنا بر خرقند اقسر
بر دیعقب خیمها از زنها خبر شد که طفلش را بآن حالت به بینند دو رکعت نماز شکرانه
بجا آورد با غلاف شمشیر قبر کوچکی از برای علی کند آن وقت وَقَتَلَ الطِّفْلَ بِدَمِهِ
بدن علی را از خون گلویش رنگین نمود خواست بدن طفلش را دفن کند لب گذارد
بر لبهای کوچک علی بوسید صدا زد علی علی الدنیا بعدک العفاء دیگر
خبر ندارد دیالین کشید این کلمه را گفته باشد مگر آنوقتیکه سر بحجر سالم جوان را بدن گرفت سلم الفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الدنیا منزل الحسرة وموضع الفکرة ومقام العبرة معشوقة الغرور
ذمیمة لمن العارفین عجوز مکارة غدارة فرارة طرارة
بحرها عمیق وآلها غریق سرورها غم وبناؤها سم شرابها سراب فی
حلالها حساب وفی حرامها عقاب آه از این دنیای بیوفا و وای از این عروس
شوهرکش که بسی شیفتگان را نابود کرده و این معشوقه غدار بسیار عاشقان را از پای درآورده
هر که او را در عقد ازدواج کشید دست مرادش بگردن و حلال او زسیه و هر که بجمال و
صالش درآورد بلجام دلش زسیه نظر انداخت بگردن بر این مشتی خاک الحق انصاف
تو ان داد که صاحب نظرانه عارفان هر چه بنالند و بفغان بگریند کم است ملک جهان است
بهیچش نخرند بی جهت روز عاشورا پیغمبر در مقام تعلیم دادن خواهر این دنیا را
تنقید فرمود زینب جان این دنیا را وفا نیست بقائی نیست اهل آنها همیشه
اهل زینی باقی نمیماند نه جد و پدر و مادر و برادر هم از من بهتر بعد از دنیا رفتند
در مصیبت انها جزع کردی در مصیبت من هم جزع کن گفت برادر بچشم جان جزع کردم
جزع عاجز شد مرحوم حاج میرزا حسین نوری نور الله مضجعه در این کتاب دار السلام خود
مینویسد که علامه مجلسی را خواب دیدم در مسجد جامع اصفهان بالای منبر مشغول روضه
خوانی است در این بیتها یکمرتبه دیدم یک سید جلیل بسیار مجلل موقر که عمامه بزرگی بسر
وارد مجلس شد صدا از جناب مجلسی جناب قدری آرام آرام الآن خانم زهرا با فرزندش
امام حسین از بقیع حرکت کرده تشریف آوردند بر منبر علامه مجلسی پیغام داد که بیایید
بشما بگویم که از مصیبت فرزندش حسین بخوانید یکمرتبه دیدم علامه مجلسی روی بانسیه جلیل

گفت آقا بی بی من خانم چه فرمایشی فرمودند من آنقدر لیاقت ندارم که در مقابل پیغمبر عالم با
کمال و با علم و با هوش که خانم من ایستاده است بنشینم بسیار خوب زنی که
سعادت و شرافت من اتا خواهش دارم زود بروید بپیغمبر خانم بگوئید عرض کنید خواهرم
من مصیبت فرزندت حسین زیاد است یکی دو تا نیست از کدام یک از مصائب
فرزندت حسین بخوانم گفت دیدم آنسید فرزانه رفت و برگشت گفت خانم مجلسی در پیغمبر
خانم آمده است بمن فرمود برو بمجلسی بگو از مصیبت وداع آخر فرزندم حسین بخوانند
من زیاد میل دارم مصیبت وداع آخر حسینم بشنوم بی بی حق دارد آخر مصیبت مرتبه
یا هفتاد مرتبه حسین از میدان بخیمه و از خیمه بمیدان رفت در هر مرتبه وداع مفصل
ولی در آن وداع آخر با تمام زنان و دختران و بچهای که یک حق با کنیزها
وداع کرد چه کم صدای از در خیمه در شد یکمرتبه شنید آهسته آهسته یک صدائی از
عقبش بمنبر رسید که میگوید اخی اخی مهلا مهلا بچه که برگشت دید خواهرش
زینب است صدایه خانم اصفهانی در این ~~[illegible]~~ خانم
بر سینه و بر سر زنان رفت تا گرد برادر را عنان از فغان شاه رضی هر زنان با
مهلی بهلنش بر آن که سوار شد رو کم کن شتاب جان من بلکه ترزن رکاب
تا بیوم ان رفی دل جو تو تا بیوم ان شکنج موی تو شه سوار مست شوق و کرد تاز
گوشه اشقی بدان سو کرد باز دید مشکین موی از جنبش زنان بر فلک دستی و دستی
بر عنان زن مگو مرد آخرین روزگار زن مگو بنت الجلال اهل الوقار زن مگو
خاک بر سر نقش چینی زن مگو دست حقش در آستین شد پیاده در رهش نا توانان
بر سر زانو زنان جان خاکی باتر باشم هم سفر تو بیا این راه کوبی بی سر پرده از

سحر از سر وا کنی آفتاب هزار سوا کنی هر چه باشد نوعی را دفع بحق
یکانه گوهری که خود رسیده یکتیم و هزار عالی زان دم زنده بسم هزار عرض کرده برادر
میخواهم و حیث یا دم بعلی اکرم زیر کلوت بیوسم و بوسیده یک عت بعد شش هان
موضع را خنجر شمر بریده و زینب وارد کودال شد لبرا کنار زد آن رکهای بریده با
الهموم حتی قضی ثم المجلس الشریف سید الاجل المحدثین

بسم الله الرحمن الرحیم

عمده چیزیکه باعث خوشنودی حضرت احدیت جلت عظمته است یکی محبت و دوستی و رافت
و مهربانی مردم است با یکدیگر زیرا که آبادی دنیا و آخرت بمحبت و دوستی خلایق با یکدیگر
منوط است و اشتغال کل سلسله ممکنات بدان مربوط است لهذا در هر مذهب و ملت حرام
و قبیح است بجهت اینکه موجب نفرت طبایع و فرار مردم است از یکدیگر و لازمه نفرت
خرابی امر دنیا و امر آخرت است و حکمت در غالب احکام شریعت مطهره سید انبیا
حصول محبت و دوستی است مثل صدقه دادن و هدیه و ضیافت کردن و مهمان
نوازی و دید و بازدید و امثال اینها مثلا از جمله مستحباتی که حکمت آن حصول محبت
و دوستی است یکی عیادت کردن مریض است البته از عیادت شخص مریض مسرور و
خوشحال میشود و اگر خدای نخواسته با آن عیادت کننده در سابق عداوتی داشته بسبب آن
عیادت عداوتش مبدل بمحبت میشود و چه اجرها و ثوابها هم که خدا بآن شخص عیادت
کننده از مریض مرحمت میفرماید فرمود امام صادق صلوات الله علیه هر که عیادت کند
بیماری از مؤمنین و مسلمانان را حضرت احدیت جلت عظمته هفتاد هزار ملک را موکل
گرداند که مشایعت نمایند او را تا منزلش و تا روز قیامت آن هفتاد هزار ملک تسبیح و

تقدیس و تهلیل و تکبیر مینویسند و نصف ثواب و عبادت آنها برای آن شخص عیادت
کننده است چنانچه شیخ طوسی قدس سره در امالیش نوشته که فرمود سید انبیا فردای
قیامت بنده از بندگان را در محضر پروردگار جبار قهار حاضر کنند حضرت احدیت
سرزنش کند او را عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده
چه مانع و باعث شد ترا در وقتیکه من بیمار شدم عیادت نکردی از من عرض میکند
سبحانک انت رب لا تألم و لا تمرض خدایا ترا پاک و منزه میدانم از جمیع نقایص
و عیوب تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو لایق نیست خطاب میرسد راست میگوئی
ولی برادر مؤمنت بیمار شد چرا عیادت نکردی او را بعزت و جلالم قسم اگر عیادت
میکردی او را میدیدی مرا در نزد او آنوقت منهم متکفل احوال تو میشدم و حوائج و
مقاصدت را روا میکردم از سیاق این خبر شریف اثر معلوم میشود که عیادت
مؤمنین چه قدر لازم است و اقامت آن تا چه اندازه اهم است که حضرت احدیت
آنرا بمنزله عیادت خود دانسته و وسیله حاجت گذاری بندگانش شمرده و لی شرایط
چند هم برای عیادت کنندگان قرار داده از جمله فرمود وقتیکه بر در خانه بیمار رسیدید
در خانه را آهسته بزنید برای اینکه مبادا بیمار مضطرب بشود دیگر آنکه وقتیکه به
بالین بیمار نشستید زیاد بصورتش نگاه نکنید مبادا اسباب خیالش شود که شاید
شما علامت مرگی در او دیده اید دیگر آنکه فرمود همین قدر از حال بیمار که مستحضر
دیگر زیاد بیالینش ننشینید مگر آنکه خودش میل داشته باشد دیگر آنکه از شخص بیمار احوال
پرسی نکنید از کسانش حالش بپرسید زیرا که مریض ناتوان است شاید حال حرف از زبانش
دشوار باشد دیگر آنکه وقتیکه به نزد بیمار مشغول بصحبت شدید باید خیلی مختصر باشید

که سخن و حرف نزنید که باعث و موجب تغیر حال مریض بشد و مرضش شدت نماید دیگر
آنکه وقتیکه بیمار یعنی مریض نشسته باید کلام خود را مختصر کنید و با او زیاد سخن مگوئید
زیرا که بیمار حال زیاد گفتن و زیاد شنیدن ندارد دیگر آنکه وقتیکه عیادت
میکنید بیمار را یک تحفه و هدیه اگرچه یک دانه سیب باشد از برای او هدیه بیارید تا آنکه
واسطه آن تحفه و هدیه مسرور و خوشحال شود دیگر آنکه چیزی به بیمار ندهید مثلا
اگر کسی از رفقا و آشنایان و دوستان و خویشان یا غیر خویشان آورده
باشند باو چیز ندهید و از او پنهان کنید که سبب شدت مرضش نشود اما
این مطلب روز عاشورا بر عکس اتفاق افتاد بعد از شهادت اصحاب و انصار و
یاران و برادران و برادرزادگان و جوانان و جان نثاران سید مظلوم خواست
یکیاری از بیمار کرده باشد فَجَاءَ إِلَى خِيَمِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ فَرَآهُ مُلْقًى
عَلَى نِطْعٍ مِنَ الْأَدَمِ آمد بخیمه فرزندش زین العابدین و دید بیمار بر روی یک
پوستی خوابیده همچه چشم بیمار بپدر افتاد أَرَادَ النُّهُوضَ فَلَمْ يَتَمَكَّنْ هرچه
خواست برخیزد از شدت مرض ممکنش نشد صدا زد عَمَّاهُ سَيِّدِي نَحِّنِي إِلَى
صَدْرِكَ فَهَذَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ أَقْبَلَ عمه جان بنشان او مرا بکنار تا بنشینم
آخر پسر پیغمبر است بهر من میآید از شما سؤال میکنم بیمار که از برای احترام پدر شما
بنشیند آیا روا است بیاسایند چهل منزل علی جامه بگردنش بگذارند پا پیش بزرگ شتر
محکم ببندند بی آب و بیمار را بنشیند چنانچه آمد آمد نشست فرمود زود بیا حالت
چگونه است عرض کرد الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ ثُمَّ قَالَ أَبَاهُ مَا صَنَعْتُ الْيَوْمَ
مَعَ هَؤُلَاءِ الْمُنَافِقِينَ گفت بابا بگو بدانم امروز کار شما با این جماعت بکجا انجامید

نمیدانم از این حرف چه فهمیده شد اگر بگویم بیمار نمیدانست غلط است اگر بگویم میدانست
پس چرا سؤال نمود الا آنکه بگویم از بس مرض شدت دارد بیمار از این حکایات و مصیبات
غافل بحال خودش مشغول فرمود بُنَيَّ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ
ذِكْرَ اللَّهِ وَقَدْ شَبَّ الْحَرْبُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ حَتَّى فَاضَتِ الْأَرْضُ بِالدِّمَاءِ
مِنَّا وَمِنْهُمْ زود بیه شیطان بر این جماعت مسلط شده و ذکر خدا را فراموش کردند
کار ما با اینها بقتل انجامید اینها با ما جنگ کردند ما با اینها جنگ کردیم اینها از ما کشتند
ما از اینها کشتیم عجب بابا که از ما هم کشته شد بَابَا أَبِي حَبِيبٌ فَرَمَى قَدْ قُتِلَ ابْنُ وَرْدٍ
فرمود قَدْ قُتِلَ ابْنُ ذُهَيْرٍ فرمود کشته شد یک یک سؤال میکنید یا خبر قتل اینها را میدهید تا آنکه
یکوقت عرض کرد بابا أَبِي ابْنُ عَمِّي الْعَبَّاسُ بابا بگو بدانم عمویم عباس چه شد همچه که این حرف از یک
مرتبه زمک از صورت پدر زینب هم نشسته است و نگاه میکند و گریه در طلب بی صبری کرده است
متحیر است که آقا چگونه جواب بیمار را میفرماید برای آنکه تا باو وقت کسی خبر قتل ابو الفضل را به بیمار
نداده بود یکمرتبه آنکه بصورت بیمار فرمود بُنَيَّ إِنَّ عَمَّكَ قَدْ قُتِلَ قَطَعُوا يَدَيْهِ
عَلَى شَاطِئِ الْفُرَاتِ زود بیه عمویت عباس را هم کشته و دستهایش را از بدن جدا نمودند در لب فرات
کردند بیمار یک چیغ کشید و غش کرد بر روی زمین افتاد قیامت آنوقت شد که بیمار بهوش آمد
صدا زد بابا أَبِي أَخِي الرَّشِيدُ عَلَى الْأَكْبَرِ بابا بگو بدانم برادر رشیدم علی اکبر چه شد بابا دیگر نا
توانست صراحتا جواب بیمار را بفرماید همین قدر فرمود بُنَيَّ اعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ لِلْخِيَامِ رَجُلٌ
حَيٌّ إِلَّا أَنَا وَأَنْتَ زود بیه همین قدر بدان از مردان در این خیمها بجز من و تو دیگر احدی باقی نمانده
كُلُّهُمْ صُرِعُوا عَلَى وَجْهِ الثَّرَى همه بابه نهایت پاره پاره بروی خاک افتاده که یکمرتبه بیمار چشم
عَمَّاهُ عَلَيَّ بِالسَّيْفِ وَالْعَصَا عمه جان زود عصا و شمشیر را بیاور عرض کرد زود بیه عصا و

شمشیر را چه میکنی فرمود بعضا کنم با شمشیر مقابل پدرم حجت خدا جنگ بنمایم تا آنکه جام قربانی
کنم گفتم پس پدرم غریب و تنها مانده حضرت فرزند را بسینه چسبانید وَلَدِي أَنْتَ
أَطْيَبُ ذُرِّيَّتِي وَأَفْضَلُ عِتْرَتِي وَأَنْتَ خَلِيفَتِي عَلَى هَؤُلَاءِ الْعِيَالِ
وَالْأَطْفَالِ نور دیده تو بهترین فرزندان منی تو خلیفه و جانشین منی تو باید از زنان
بچها پرستاری کنی فَإِنَّهُمْ عِيَالٌ مُحَمَّدٌ وَلَوْ قَدْ شَمِلَتْهُمُ الذِّلَّةُ وَالْيُتْمُ
وَشَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ وَنَوَائِبُ الزَّمَانِ سَكَتُّهُمْ إِذَا سَرَحُوا أَنْسُهُمْ إِذَا
شَتَوْا حَشُوا وَبِلُّ خَوَاطِرِهِمْ بِلَيِّنِ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ مَا بَقِيَ مِنْ رِجَالِهِمْ
بِمَا يَسْتَأْنِسُونَ بِهِ غَيْرُكَ وَلَا أَحَدَ عِنْدَهُمْ يَشْكُونَ الْبَرِحَ بِهِمْ سِوَاكَ
دَعْهُمْ يَشْمُوكَ وَيَسُبُّهُمْ وَيَبْكُونَ عَلَيْكَ وَتَبْكِي عَلَيْهِمْ نور دیده این بچها
بعد از من غریب و بی کس میشوند یتیم و ذلیل میگردند روزگار با اینها تنگ میگیرد دشمنی اینها را شماتت
میکنند و قتیکه اینها گریه کنند تو باید اینها را ساکت کنی اگر وحشت و حشت کنند تو باید
اینها را دل داری دهی زیرا که بغیر از تو مردی و بزرگی نداریم که با او مانوس بشویم تو
بیدهِ وَصَاحَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ يَا زَيْنَبُ يَا أُمَّ كُلْثُومٍ يَا فَاطِمَةُ يَا سُكَيْنَةُ أَحْضُرْنِي
كَلَامِي وَاعْلَمْنَ أَنَّ ابْنِي هَذَا خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ وَهُوَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ
آنوقت تمام این زن و بچه را صدا زد فرمود بدانید بعد از من امام شما خلیفه و جانشین من این
فرزند بیمار من است باید در جمیع امور اطاعت او را بنمائید اسرار امامت را بفرزند سپرد
بیمار را وداع نمود همچنین خواست برخیزد یک پیغامی هم برای شما شیعیان و دوستانش داد
قَالَ وَلَدِي إِذَا رَجَعْتَ إِلَى الْمَدِينَةِ بَلِّغْ شِيعَتِي عَنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهُمْ إِنَّ
أَبِي مَاتَ غَرِيبًا فَانْدُبُوهُ وَمَضَى شَهِيدًا فَابْكُوهُ فرمود نور دیده جگر بند

برگشتی سلام مرا بشیعیان و دوستان من برسان بگو پدرم غریب از دنیا رفت بر غریبش نوحه
کنید شهید از دنیا رفت بر او بلند گریه بنمائید ثم المجلس الشریف بید الحق
بسم الله الرحمن الرحیم

در اینکه سید الشهداء صلوات الله علیه روز عاشورا با اهل بیت خود وداعهای متعدد نموده
مسلم است و شبهه نیست ارباب کتب و مقاتل از هشت مرتبه تا هفتاد مرتبه نوشته
که آقا وداع نمود ولی هشت مرتبه امری مسلمی است و اتفاق تام علی متقدمین و متأخرین
از خاصه و عامه است حالا در هر مرتبه با یک نفر وداع میکرد یا با تمام اهل بیتش وداع
میفرمود نمیدانم اما این مطلب محقق است که در این وداع آخر با تمام اهل بیتش حتی بچهای کوچک
و کنیزها وداع نمود ولی در این مرتبه آخر بیک قسمی از میدان بطرف خیمها آمد که نخواست
زنها و بچهایش از آمدنش مطلع شوند مگر خواهرش زینب بجهت اینکه شمر مالک ابن یسر
فقشر القشمی با پیشانی شاطره بود که اهل بیتش طاقت دیدن نداشتند این بود همچو که از میدان
برگشت نزدیک خیمها رسید برای اینکه زن و بچه اش سر برهنه و فرق شاطره اشرار نبینند
شروع کرد آهسته آهسته آمدن آخر هر وقت از میدان بخیمه میآمد از در سراپرده وارد میشد
عیال و اطفال باستقبال بیرون میدویدند چون این مرتبه نخواست حرمش او را با این هیئت
ببینند مبادا از شدت اضطراب فجائه کنند از این جهت راه را کج کرد عنان ذو الجناح را
برگردانید بعقب خیمها همچو که بپشت سراپرده عصمت رسید آهسته فرمود اُخْتِي زَيْنَبُ
از آنطرف زینب در میان خیمه نشسته این بچها را تسلیه میدهد زنان را دل داری میفرماید
یکمرتبه صدای برادر را شنید مضطربانه از خیمه بیرون دوید آقا را دید براه میدان نظاره کرد
برادر را دید ایستاده گوش فرا داشت بشنود صدای برادر از کدام سمت میآید حضرت دو مرتبه

فرمود خواهر زینب انوقت ملتفت شد بهوای صدای ناله چه که رسیده چشمش بفرق فرق
برادر افتاد و خواست مجیر از سر بکشد گریبان پاره کند که دست خواهر را گرفت فرمود
مهلاً مهلاً یا بنت المرتضی ان البکاء طویل خواهر امام بگیر حالا وقت گریه
نیست زود برو بدون اطلاع اهل حرم یک دستمال بیاور من زخم سر امام بندم زینب برگشت
وارد خیمه شد یکی برید سر جنده دق لباس حضرت یک دستمال و یک برنی و قلنوه
و یک عمامه برداشت بزیر مقنعه پنهان کرد بیرون آمد اینی زنان و بچه ملتفت شدند
که زینب بتعجیل آمد و برگشت از عقبش بلند شدند تا آنکه از خیمه بیرون آمد
دیدند انحذره رفت بعقب خیمه اینی زنان بچه هم دنبالش رفتند همینکه رسیدند
از دور چشمشان بحضرت افتاد ولی ملتفت سر نشدند همینکه نزدیک آمدند یک
مرتبه دیدند فرق تا بابرو شکافته سرش برهنه خون از اطراف سرش میریزد بی اختیار
دست بر زدند معجر از سر کشیدند صدا بلند کردند یا لیتنا متنا و لم نر ما نری
و یا لیتنا لم نحیی بهذا ما کاش نامرده بودیم همچه روز را نمیدیدیم از اطراف
زینب عمامه و قلنوه و کلاه و دستمال را بر دست گرفته مقابل حضرت ایستاده فرمود
امام بگیرید هر طرف بعد زنها ساکت کرد انوقت اول با دستمال زخم سر را محکم بست
قلنوه و برنی را بر روی کشید عمامه را بالای آنها محکم بست خون از صورت و محاسن
شریف پاک کرد تمام اینی زنان و بچه ایستاده اند منتظر نه بهینند آقا با آنها چه نوع سلوک
میکند اگر حق دارند چه کشته هم گرسنه و تشنه هم داغ دیده و محنت کشیده جوان مرده و
برادر کشته شده علاوه بر این میان بیابان هم حیران و سرگردان دشمن هم اطراف آنها را
محاصره کرده پناهی ندارند بجز یک نفر هم چشم امیدشان باین یکنفر است یعنی میدانند تا اینا

یکنفر زنده است کسی جرات ندارد دست تعدی بسوی ایشان دراز کند همین طور که ایستاده
بودند یکمرتبه دیدند آقا عنان مرکب برگردانید بجانب میدان برگشت یکنظری از
روی حسرت باینها نمود فرمود عیال من منهم رقم خدا حافظ خدایا تو میدانی بحال اینی
عیال و اطفال پریشان چه گذشت یکمرتبه قریب به نود زن و بچه اینی دستها بالای سر
گذاردند همه با سر و پای برهنه هیچ زنان از عقبش دویدند همی فریاد میکردند آقا باین از
تو پناهی نداریم بیا بر بیکسی ما رحم بنما آخر رحم است مسافر در حین سفر زن و بچه اش
دور شد میگیرند هر کدام یکی بان حالی دارند یکی میگوید تا سی داس از این سفر زود تر مرا جفت
بنما دیگری میگوید مرا فراموش مفرما یکی میگوید حالا که میروی شفاعتش ما را در اینجا بکن
نفرینا البته اگر او هم دوستی دارد شفاعتش میکند همه آنها بدست او می سپارد و میگوید
عیال من میدهم ولی شفاعتش شما را بفلان دوستم نموده ام اگر در مهلکه گیر کردید او شما را
نجات میدهد اگر ظلمی شما شود او رفع ظلم از شما نماید تمام اینی زنان بچه رسیدند مثل حلقه انگشتر
دور آقا را گرفته صدا میزنند الی این تذهب بنا الی این تذهب بنا یکی میگوید یا مجاهد
یکی میگوید مولا ما بعد از تو بکه پناه ببریم یکی عرض میکند بابا ما را بکه میسپاری خدایا هیچ
زن و بچه را بی پناه و درمانده مکن فرمود یا اهل بیتی الله خلیفتی علیکم یعنی
عیال من همه شما را بخدا امانت سپاریم و اعلموا ان الله حافظکم و حامیکم و سیحمیکم الله
من شر الاعداء و یجعل عاقبة امرکم الی خیر خدا حافظ چاهی شما است و از شر دشمن
همه شما حفظ مینماید بروید آسوده خاطر باشید هر دو شکیبائی را پیشه خود نمائید تم المجلس الشریف

بسم الله الرحمن الرحیم

روزی سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بود یکی از ملائکه به پیش آمد و قدحی از آب حیات خدمتش آورد

عرض کرد حضرت احدیت سلامت میرساند و ترا مخیر کرده میان ماندن در دنیا تا روز قیامت
و ملاقات رحمت خدا بچشیدن شربت کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ سلیمان با خود خیال
کرد نقد عمر سرمایه است بسیار کسان بها بخوردن آب حیوة و همیشه زنده ماندن
در دنیا میتوان منفعتها در قیامت بدست آورد خوب است از این آب حیوة
بیاشامم و ابد الآباد در دنیا بمانم و عبادت و بندگی حضرت احدیت بجا آرم تا
در قیامت درجات و مقامات زیاد شود ثانیاً تأمل کرد در پیش خود کف الحاجی
و انی حاضر نه خوب است با ایشان مشورت بنمایم هر چه هم رأی دادند بدان اقدام
نمایم پس با مجموع آدمیان و وحوش و طیور در این امر مشورت نمود همه متفق القول
اظهار نمودند که خوردن آب حیوة و زنده ماندن ابدی البته اصلح و بهتر است سلیمان
فرمود آیا کسی هست در مملکت من که در این مجلس حاضر نباشد عرض کردند بوتیمار در این
مجلس حاضر نیست و از این استشاره خبر ندارد سلیمان ایلچی را بطلب او فرستاد
بوتیمار اجابت نکرد خدمت سلیمان مشرف نشد نوبت دیگر یک ایلچی را بطلب او فرستاد
فرمود بوتیمار را حاضر کنی سگ بیاید بوتیمار اجابت نمود نزد سلیمان آمد حضرت
فرمود مشورت با تو داشتم خواستم از تو سؤال کنم لکن مشغول دیگری روی کار آمده
اولاً حل آن مشغول شدم بعد از آن با تو مشورت کنم عرض کرد مرا چه حد است که حل
مشکل چیزی نمائی کنم و محل مشورت مثل تو پادشاهی شوم لکن اظهار مرحمت از پادشاهان
بزیردستان بجا است اگر محض اظهار مرحمت آن مشکل را بیان فرمائید آنچه بر خاطر بگذرد
بموقف عرض خواهم رسانید فرمود بعد از آن آب حیوة اشرف مخلوقات است و پست ترین
هم حیوانات سگ است چگونه شد به پیغام شریف ترین مخلوقات بنزد من نیامدی

و بسخن پست ترین حیوانات بنزد من آمدی عرض کرد یا نبی الله اگرچه آب اشرف مخلوقات است
بعد از آن نفس اما در مرغزار و فانچه بیه از آب و فاطع بنا به کرد کلاب و زن و کشتر
و فادار نیشه سگ اگرچه پست ترین حیوانات است اما لقمه وفاداری خورده و نمک
حق گذاری عادت کرده و من در اجابت دعوت شما که منبع وفا هستید بقول بی
وفا اعتنا نکردم و بسخن وفادار توجه بدعوت نمودم حضرت حق را پسندیده و حکمت
خوردن آب حیوة را باو اظهار داشت بوتیمار عرض کرد یا نبی الله بفرمائید از این آب
حیوة را مخصوصاً برای شما آورده اند یا آنکه دوستان و متعلقان شما با شما شریک
حضرت فرمود آب حیوة را مخصوص برای من آورده اند دیگران بهره ندارند عرض کرد
یا نبی الله چگونه میشود که تو زنده باشی و نظاره کنی و هر یک از دوستان تو و اولاد تو
بمیرند گمان ندارم که از زندگانی خود لذتی داشته باشی و درد مفارقت آنها همیشه اسباب
زحمت و صدمه است از برای شما و ترک خوردن آب حیوة را بنا و سلیمان را پسندیده
و آب حیوة را رد نمود همین طور هست بالاترین دردها مصیبت فراق دوستان و اقارب
یَقُولُونَ إِنَّ الْمَوْتَ صَعْبٌ عَلَى الْفَتَى مُفَارَقَةُ الْأَحْبَابِ وَالْقُرْبُ أَصْعَبُ
میگویند که موت سخت است مرگ و جان دادن از برای شخص جوان فقیر سخت در شمار است بخدا
قسم مفارقت عزیزان و دوستان از آن مرگ در جوانی سخت تر و صعب تر است امیر المؤمنین
در مصیبت زهرا میفرماید فَقْدُكِ أَعْظَمُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي فاطمه جان بالاترین
مصیبتها بر مصیبت فراق تو است از عمر ابی الدنیا سؤال کردند از عمر دراز خود در دنیا
لذتی میبری گفت بخدا قسم هرگز لذتی نبرده ام و نه میبرم همیشه محزون بوده ام و هستم بجهت
آنکه در هر قرنی طایفه میآیند من با آنها انس میگیرم همچو که انس گرفتم آنها میمیرند بفراق

انها مبتلا میشوم انها که رفتند طایفهٔ دیگر میرسند با انها هم که قدرت مانوس شدم انها هم از
دنیا میروند از این جهت بواسطهٔ فراق دوستان مدام ملول و مکدرم مولای متقیان
در فقره دعا عرض میکند الهی جزعت علی عذابک فکیف اصبر علی
فراقک خدایا گریه میکنم بر عذاب دردناک تو صبر کردم در مصیبت فراق تو چطور
صبر نماید دیده یعقوب نابینا نشد مرتبهٔ بعضی وقت شیخ نکرد بر از مفارقت
یوسف خدایا عینم از مفارقت حسین با ان یک مشت زن و بچه چگونه از یک طرف
هم گرسنه و تشنه از یک سمت داغ جوانان و برادران از طرف دیگر صد هزار دشمن در
مقابل هم اسیر بنداریم که یک نفر خدایا اسیر هیچ زن بچه را نا امید نکن حالا وقتی است
که تنها تنها سوار شده میخواهد برود تمام خانمها و بچها و کنیزها ایستاده اند منتظر نه به بینند
آن تکلیف زنها چه معین میکند یکمرتبه دیدند آقا برگشت یکنگاهی بایشان نمود صدا زد
یا اهل بیتی استعدوا للبلاء زنها بردیه مهیای ابرشوید معلوم است حالا این
زن و بچه بعد از شنیدن لالای حرف چه میکنند بی اختیار صدای شیون خانمها و بچها بلند شد
فرمود مولا مولا فان البکاء امامکن آرام بگیرید حالا وقت گریه نیست گریه بایدیشی
داریم با بیه تازیانها و کعبهٔ نیزها بخورید شترهای بی هنم سوار شوید تنها و محملها بروید
محملها و ناسزاها بشنوید علامتها و سرزنشها بکشید وکانکم عن بعید کالعبید
یسوقونکم امام الرکاب ویسومونکم سوء العذاب گویا من میبینم
زودیها شما را مانند غلامان و کنیزان در کمال سختی جلو شتران میدوانند تازیانه و کعبهٔ نیزه بپشت
و کتف شما میزنند فلما سمعت زینب شقت جیبها ونشرت شعرها و
لطمت علی وجهها چون که زینب این سخن را شنید یکمرتبه دست بر دامن پاره نمود و

پریشان کرد شروع نمود بطمانچه بصورت زدن نادت واویلاه واثبوراه واقلة
ناصراه خواهر مادر بغل گرفت مهلا مهلا یا اختاه لا تذهبن حلمک
الشیطان خواهر جان آرام بگیر حلم ترا شیطان نبرد لا تلطمی یا ابنة الزهراء خدک
من قلبی وان غمزت اعضائک اشجانی ولا تشقی علی الجیب
صارخة فانشق کشف ونشر الشعر خذلان زینب جان مبادا بطمانچه
مزنی بصورت بزنی این طور گریبان پاره نمائی این قسم موی پریشان نکنی صدا و اویلا و اثبورا
بلند نمائی صورت را بخراشی لکنی اذا نضعت فی الرمضاء مجدلا والخط
من شانخ المعروف بثبان حتی حنین حمام الایک نادبة واسفطی
الدمع حیث السحب اعیان ولی خواهر تا از گریه منع نمیکنم هر چه میخواهی گریه کن
اما وقتیکه آن دیدی سر بی پاره بر برهنه و عریان بر روی زمین افتاده انوقت هم
میخواهی گریه نما فاعلمی یا اختاه ان اهل الارض کلهم یموتون وان
اهل السماء لا یبقون انوقت خواهر را موعظه کرد فرمود زینب جان بدان اهل
زمین میمیرند اهل آسمانها باقی نمیمانند همه عالم فانی میشوند بجز ذات اقدس حضرت احدیت
جدم پیغمبر و مادر و برادرم از دنیا رفتند همه از من بهتر بودند در مصیبت انها صبر کردی
در مصیبت منهم صبر کن عرض کرد برادر همه انها صحیح است لکن جدم از دنیا رفت و مادر
و برادر و دو برادر خوش میداشتم مادرم از دنیا رفت خوب میدیدم دو برادر تسلیم میدادم
از دنیا رفت مسرور بشما دو برادر بهم برادرم حسن از دنیا رفت دلم بتو خوش بود حالا
تو هم میروی دیگر دل زینب بکی خوش باشد با وجود اطاعت میکنم بیان عزیزت چنان
صبر کنم که صبر از دست صبر بر شکست آید ولی یکمرتبه دارم بفرمایید از من نگذرید با این یکمرتبه

اطفال یتیم بی پدر چکنم فرمود خاهر جان بابه با این مهربانی نمائی وان تفرقت
الایتام فاتتدی بجمعها فالجزاء فی البعث عفرانی اگر اینها از
دشمن متفرق شدند تو ایشان را جمع آور کن وان یشن علیها سیر قاعدها
فاستر فقیر وان عادتک احسان اگر اینها را در این بین راهها خراب
شده باشند تو التماس کن بگو طفلند طاقت شدن راه رفتن ندارند خاهر مبادا از
ایشان غافل بشوی گرسنه شوند نان نابده تشنه شوند التماس کن آب از برایشان
بگیر سرایشان را بنما از شر اشقیا و دشمن سوار شاملی عوض کردن برادر اگر بچهای تو از زینب بخواهند
چه جواب ایشان بگویم فرمود فرزندم زین العابدین بجای پدر برای اینها است ایشان را با و تقویت
انوقت با فرد فرد زنها وداع نمود حتی با کنیزکهای سیاهم وداع کرد ایشان را به زینب
سپرد شفارش زینب را بایشان نمود شفارش تمام را بفرزندش زین العابدین کرد فرمود
عمه جان تو باید اینها را پرستار کنی تو باید اینها را نگهداری نمائی بعد از آن گرفت
دست فرزند بیمارش را از زنها و دخترها فرمود هذا امامکم مفترض الطاعة
من بعدی وخلیفتی علیکم زنها بدانید این فرزند بیمارم بعد از من
خلیفه و جانشین من است امام است بر شما اطاعتش لازم است مبادا مخالفتش کنید بعد از آن
فرمود حالا برویید زیورها از خود بریزید خلخالها از پا بیرون کنید لباسهای کهنه در بر بنمائید
معجرها بسر بپیچید بند نقابها را سخت نمائید کمرهای خود را از برای سر محکم به بندید ای
بچهای دو ساله و سه ساله را یکی یکی میگرفت بروی زانو نیشانده دست مرحمت بر سر
یتیمان میکشید نوازششان میداد بدست مقدس خلخال و زیور از ایشان دور میکرد
معجرها را بر سرشان محکم میپیچید بند نقابهای ایشان را سخت گره میزد کمرهای ایشان را محکم می

بعد از آنها انوقت پا بحلقه رکاب گذارد و روانه میدان شد چون یک چند قدمی
دور گردید شنید یک صدائی از عقبش بلند است برگشت دید خواهرش زینب است
میگوید برادر قدری آرام بگذار بسیار وصیت مادرم بعمل آرم فرمود مادرم چه وصیت
کرده عرض کرد مادرم فرمود زینب روز عاشورا وقتی دیدی برادرت حسین را مغرور
دیگر بمیدان رود از عوض مرزبان طلوش بپوش آقا از روی زین خم گردید اشقه رسانی
زینبی یک دست بگردن برادر بادب و دیگر محاسن آقا بلند نمود رو بطرف مدینه
نبابنا عنک یا اماه مادر از عوض طلوش برادرم سیوم لب بر طلوش نازنین جگر
بوسید طلوش برادر را مالک است دیگرش شمر جان بوسه گاه زینب را بدوازده ضربت
از قفا بریده تنه المحلی الشریف بیه الاقل المحمدیش تراب اقدام الزائرین بحق محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة بالاترین درجات و مقامات
جود و سخا ایثار است و معنی ایثار این است که شخص خودش محتاج بچیزی باشد و آن
چیز را صرف حال خودش ننماید و از خودش باز دارد بدیگری که بآن احتیاج دارد
بدهد و رفع احتیاج او را بنماید و ظهور این مطلب فرد اتم و اکمل در خانواده
رسالت شد نه یک مرتبه و نه ده مرتبه بلکه هزاران بارها روزی نبود نه وقت
افطار سائل آمد بدر خانه غذاء خود را بفقیر دادند و با آب افطار کردند و اگر
گرسنه بسر بردند محال بود کسی چیزی از ایشان بخواهد و باو ندهند و یا سائلی سوالی
نماید و رد سوالش کنند و حاجتش بر نیاورند مخصوصا سیدة النساء صلوات الله
علیها هشت هزار اشرفی مقروض شد روز عاشورا بفرزند علیلش زین العابدین

وصیت کرده جان چون بمدینه برگشتی این هفت هزار اشرفی قرض را بده این پولها
سید الشهدا صرف دنیا و کتابی نکرده بود تمام آنها را در راه خدا بفقرا داده بود
هر وقت در میان کوچه راه میرفت اگر نظرش بمسکینی میافتاد میفرمود که کیستی
بر کسی عرض میکرد من فلان پسر فلانم میفرمود فلیغ خوب شد که ترا دیدم مدتی بود که
در عقبت میگردیدم در دفتر پدرم دیدم که از پدرت صد دینار بر ذمه
امانت در نزد پدرم بوده حال میخواهم که ذمه خود را از حق تو فارغ گردانم
باین بهانه چیزی باو میرفت میفرمود که مبادا خجالت بکشد بخانه فقرا و
مساکین میرفت بایشان درهم و زر میداد میفرمود اینها را بنزد شما امانت
میگذارم هر وقت خواستم بنزد شما میآیم بعد از دو روز کسی را میفرستاد و میگفت
میدادم چیزی که بر ذمه امانت بکسی بدهکار قسم خورده ام که دیگران امانت را پس بگیرند
شما آن را تصرف نمائید آنها هم مقصود آقا را میفهمیدند حرف حال خود میفرمود
عربی آنحضرت شش هزار دینار قرضدار بود امر فرمود هزار درهم باو بدهند صندوقدار
حضرت زر را آورد تحویل داد آن عرب نشست شروع کرد پولها را شمردن
و حرافی و نقادی کردن آن شخص صندوقدار حضرت این مطلب بنظرش قبیح
آمد گفت امیر دیگر مطاع فرمود که پولهایش را حرافی میکنی عرب گویا مرد عارفی
بود گفت مگر تو نمیدانی که مطاع آبرو فرموده ام کدام مطاع است که از آبرو بهتر و
بالاتر باشد حضرت شنیده از این حرف عرب فلیغ خوشش آمد فرمود دو هزار درهم
دیگر باو دادند فرمود هزار درهم برای خاطر سؤالش هزار درهم برای ریختن آبروی
هزار درهم برای خاطر اینکه بر در خانه من آمده بر خانه دیگری نرفت فقرا و ضعفا

عریضه مینوشتند حضرت عریضه آنها را نخوانده حاجتش را برآورده میکرد
که مبادا در وقت خواندن آن عریضه آن بیچارگان خجالت بکشند روزگار کار بجائی
رسانده قضیه آن طفل خشمگین را که عریضه شرح حالش بود مقابل صد هزار ناکس بینند
بود بینند مردم شرح حال این طفل را نمیگویم بر ورق صورتش نوشته بود بینید چگونه
از شدت تشنگی زرد گردیده مگر در این شبهای تار آقا را دیده بنزد سبیل نان و جو
خواهش پدرش امیر المؤمنین بدوش دارد و بدر خانهای ارامل و ایتام میبرد زینب
خاتون در آن کودال بدن پاره پاره برادر را نشناخت مگر از آن پیراهن که در
کتف مقدسش بود از سینه اسب جبرئیل سؤال کردند آن پیراهن در کتف پدر بزرگوار
چه بود فرمود شبها پدرم زنبیل نان و جو و خرما بدوش میکشید بدر خانه یتیمان و بیوه
زنان میبرد این پیراهن از اثر سینه زنبیل بود بعبادت اسب تا این زنده آمد چشم اسب
که بر جمال اقدس حسینی افتاد شفقتی الصعداء آه سردی از دل کشید
گفت واغماه فرمود ما غمک یا اسامة غم تو چیست عرض کرد قربانت شوم از
دنیا میروم شصت هزار دینار مقروضم فرمود غم مخور علی دینک قرض تو بر ذمه
من ادا خواهم کرد عرض کرد احب ان لا اموت مدیونا میل دارم مدیون از
دنیا نروم فرمود بیش از آنکه از دنیا بروی قرضت را ادا خواهم کرد امر فرمود
شصت هزار درهم آوردند حسن بن فی المجلس قرضش را ادا نمود عربی وارد شد از گریه
زینب مردم سؤال نمود او را بسوی حضرت دلالت کردند وقتی آنحضرت آقا که حضرت
مشغول نماز بود مقابلش ایستاد عرض کرد لئن نجی الآن من دجاک و من
حراک من دون بابک الحضر انت جواد و انت معتمد

ابوك قد كان قاتل الفسقة هر امیدواری که در خانهٔ کرم ترا بدست رجا
و امیدواری که سید هرگز نا امید نگردید زیرا که تو صاحب جود و کرم و بخشش و از
خانزادهٔ سخاوتی آن از نماز فارغ شد قنبر را طلبید فرمود از مال حجاز چقدر باقی
مانده عرض کرد چهار هزار اشرفی از مسجد بخانه تشریف آورد آن چهار هزار اشرفی را
امر فرمود آوردند و بگوشهٔ ردای مبارک ریخت آنگه بعقب بهمان مقداری
که دست مبارکش با پولها بیرون برد و در را گشود برای آنکه انعب مبارا خجالت
بکشد خودش بعقب بدست پولها را چنان قسم کرد که در گوشهٔ ردای مبارکش بود
از در بیرون کرد فرمود خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی
علیک ذو شفقة لو کان فی شیء نا الغداة عصا آمست
سماناً علیک منذ فقد امید دیگر اینها را که خیلی مرا از تو معذرت میخواهم
اگر روزگار با ما کج رفتاری نمیکرد یعنی امسه حتی ما را غصب نمیکرد البته
آن جود و سخا او عطاء ما زیاده بر این بر تو ریزش میکرد و عرض تعجب نصف چهار هزار
اشرفی سید هم معذرت میخواهم گریه اش گرفت فرمود چرا گریه میکنی عرض انظلت
العطاء آیا عطاء ما را کم شمردی که از تو معذرت خواستم عرض کرد سید گریه ام
برای کمی عطا نیست بلکه دلم از برای این میسوزد که چهار هزار اشرفی سید هم معذرت
هم میخواهی گریه ام برای اینست کیف یاکل التراب جودك از دست بابای
جود و سخا چگونه زیر خاک پنهان میشود انعب جز نهاد که نگذارد نه اندر تهاسلم
زیر خاک برود شب یازدهم وقتیکه مادرش زهرا آنه دید ساربان کار کرده که خون
از چشمان دستها میریزد محمد ابن جعفر می گوید از اصحاب باوفای سید الشهداء بود

باو خبر رسید که فرزندت در یکی از سرحدات روم بدست کفار اسیر گردیده چنین که این
سخن را شنید اول اظهار رضا مندی نمود و گفت راضی هستم برضای خدا و بی خلاصی
او را از حضرت احدیت میطلبم خوشی نداشتم که فرزند باشم و او بدست کفار
گرفتار گردد این سخن مبارک حضرت سید فرمود ایرد خدا رحمت کند ترا
بسبب خدا از گردن تو برداشتم برو فرزندت را از مهلکه نجات ده قال
سیدی اکلنی السباع حیاً فان فارقتك عرض کرد آقا زنده
طعمهٔ درندگان محو الشوم اگر از تو دست بردارم و مفارقت بنمایم امر کرد پنج حلهٔ
یعنی آورد نه که قیمت آنها هزار اشرفی بود فرمود حالا که این طرات میل نداری
از ما جدا شوی و دست از یاری برنمیداری پس این جامها را بگیر بفرزند دیگرت
بده که بعوض سبع در آورد و جهشی بردار و برو و هر طوری که هست برادرش از
دست کفار نجات بده البته و جدا اقدس منبع و معدن فیض و رحمت است
و باعث نجات درمانده گان و گرفتاران است شب عاشورا جامه سید هم
که هزار اشرفی قیمت آنها است برای نجات یکنفر که فرزند محمد ابن بشیر است از
دست کفار اما روز عاشورا خودش یک پیراهن کهنه پاره پاره بی قیمتی
میپوشد برای چه برای نجات یکعالم مردم گنهکار از آتش جهنم عمده اسباب شفاعت
مادرش فاطمه روز قیامت همین پیراهن کهنه است بیکدست میگیرد قاتل عرش
خدا را بادست دیگر پیراهن خون آلوده را بلند میکند نادت اللهی و سیدی
هذا قمیص ولدی الحسین آوز یاد میکند خدایا این پیراهن خون آلوده فرزند
من حسین است سوال از قاتلین فرزندم این پیراهن کهنه پاره پاره خون آلود چه قدر

قیمتی داشت که از بدنش بیرون کردند و بدن او را برهنه بر ابر آفتاب گذاردند
آن وقت بسبب این پیراهن اشقیا و عاصیان و گنهکاران را شفاعت نمایند که میفرماید
امام صادق صلوات الله علیه بخدا قسم باقی یمانی در جزای محشر شریک یا ظالم باقی
باقی بشفاعت جده ام زهرا بهشت میرود و در این جا بجا آقا چه وقت پوشیده
حال وقتیکه آنه بر جنیه صدا زد یا اختاه اینتی بقمیص عینیک لابی عبد
فینداحد خواهر یک پیراهن کهنه از برای پدرم که کسی او را رغبت نباشد
عرضکرد برادر هر وقت بخیم میآید لباسهای فاخر از من میگرفتی میپوشیدی چنین چرا
از جمیع عالم را تا قاتل عاشورا مهشاد مرتبه حضرت از خیمه بیرون رفت در هر مرتبه
که میآمد یک لباس فاخر قیمتی میپوشید با لوان مختلف که مخصوص عالمها
مختلف داشت هر از خزانه قیمت هر یک از آنها کمتر از چهار هزار اشرفی نبود حالا
جبهای که از خزانه و سایر لباسها و دیگر شیء بجهت آنها بود خدا میداند از آن بعد قیمتی
پیراهن کهنه از خانه خواست زینب بنجف عرضکرد آقا پیراهن کهنه برای شما مناسب
ندارد تو با این ایل من جامه از تن پوشی چرا به پیکر خود کهنه پیراهن پوشی تو پادشاه
حجاز روات بر تن خود مهلهل یعنی چیز شیء پوشی فرمود خواهر امروز این قبا
را میگیرند بدنم را برهنه میکنند میخواهم شاید حیا کنند این پیراهن کهنه را از بدنم بیرون
نکنند زینب رفت و برگشت پیراهنی آورد خدمت حضرت آقا گرفت دید قدری
شکسته است رو بزینب فرمود هذا لباس من خرج علیه بالذی له خواهر این
لباس یعنی لباس شک لباسی کیست که ذلیل شده باشد خیر هنوز ذلیل نشده ام زود
برگرد پیراهن وسیعی از برای پدرم زینب برگشت پیراهن دیگر وسیع بود آورد آقا

گرفت و در حضور زینب و سایر زنان و دختران فخی فخر و حی فخر فخیه جایش را پاره
نمود و بزیر هم لباسهای خود پوشید با میدانکه بعد از قتلش شاید در بدنش جامه
آنها خواهد میفرماید سید جلیل ابن طاوس فلما قتل جری فخ منه بعد از کشته
شدن پیراهن کهنه پاره پاره را بر بدنش وقتی که زینب آنه دید بدن برهنه برابر
آفتاب افتاده پیراهن را در بر کرد و لباسهای فاخر را بر دوش پوشید حالا دیگر تمام
این زنان و بچه یقین کرده اند که این مرتبه که آقا میرود دیگر برنمیگردد معلوم است
چه حالی دارند بجهت نیت میفرماید امام صادق از اسلام بهره ندارد کسیکه وداع
آخر جدم حسین را نشنید منقلب نشد مسافر وقتیکه میخواهد بفرود زن و بچه اش میآیند
بدور شی جمع میشوند یکی قرآن بالای سر میگیرد یکی آب بر پا میریزد یکی صدقه میدهد و دعا
در عقبش از آن میگوید چرا که سفر است محتمل الخطر است همچنین آقا عنان مرکب برگردانید
فرمود علیکن منی السلام وهذا آخر الوداع زنها دیگر خدا حافظ فرمود
هشتاد و چهار زن و بچه یکمرتبه صدا بلند کردند واعزیناه واقلة ناصراه نزاقی
مینویسد سکینه پیش آنه یکمرتبه دست در محمل گرفته قالت یا ابه واسکنتک
للوداع یا بابا یقین برگ کرده قال بنیة وکیف لا اسکنتک لا ابی من لا
ناصر ولا معین له زردیده چگونه یقین برگ نکنند کسیکه دیگر یکنفر یاور و
انصار و معین نداشته باشد قالت ابه ردنا الی حرم جدنا عرضکرد بابا
حالا که این طور است پس ما را برگردان بحرم جدمان پیغمبر قال بنیة هیهات هیهات
لو ترک القطا لنام قطا مرغی که از شب تا بصبح آرام ندارد از ترس صیاد
جوجهای خود را بر میدارد از این خرابه بان خرابه از این لانه بان لانه فرمود سکینه جان

اگر مسکینا انشر فی در مدینه جانم من با بنی نیاکنم و هر جان بهیات بهیات که هر دیگر را
به بینم خیلی دور را این مطلب از لاف تو مدینه خواهی رفت اما بعد از ایرشدن بهت
و شخی نمات شنیده از دشمنان هر گریه نازدانه بیخبر شد فرمود سیطول بعدی
با شقیه فاعلی الی اخره التماس دعا و خواندن فاتحه و طلب مغفرت از خاتم
کنندگان و خاننده گان این مجموعه دارم سید الحقیر اقل المحدثین

بسم الله الرحمن الرحیم

نیایه شبیه و مانندی در عالم از برای حضرت خاتم بحسب خلق و خلق و منطق گرفته
رشیه سیة الشهداء شاهزاده علی اکبر روشنائی صورت و نور جمال علی بنوع بود که
مگر مادرش لیلا گفت شبی که فرزندم علی در حجره مزات من الشب با حاجت شمع و
چراغ ندارم اگر بخواهم نخی در چشم سوزنی کنم ممکن است چنانچه در بارهٔ اوصاف
صدیق علی پیغمبر و آله و علیه السلم رسیده که نور روشنی اهل زندان مصر را در تیرگی
تار از شمع و چراغ مستغنی داشت و یوسف با آن جمال که شبیه پیغمبر ما گفت چه خدا
از جزو حسن یکی را یوسف داده و تمام از آنحضرت خاتم شاهزاده علی اکبر تا قدر
شبیه پیغمبر شد این بعد از بعد رحلت حضرت رسالت هر که جمال پیغمبر را ش یق نماید
بعد بدیدن جمال دلارای علی میآید روز عاشورا سیة الشهداء حرات که شبیه
لشکر حبشی پیغمبر بخاطر آورند و دست از بی شرمی بردارند و حیا کنند از بعد عمامه
پیغمبر بر سر جوانش علی بست وَدَبَّتْ عَلَى قَامَتِهِ اَصْلَحَهُ الْحَرَكَ وَشَدَّ
فِي وَسَطِهِ مِنْطَقَةً مِنَ الْاَدِيمِ وَقَلَّدَهُ سَيْفًا مَصْقُولًا وَاَرْكَبَهُ
الْعُقَابَ فَاَتَاهُ فَوْقَ نَاقَةٍ پیغمبر برقامت با استقامت پیرهن کمر بند از زره را

بر کمر بست شمشیر مصری خیبر ذو الفقار حیدری حمایل طرب شمشیر نصر را بست عقاب برای
پیغمبر سوار شد گرچه تمام بر فرقش نهادی هزاران بوسه اش بر فرق دادی فتاده از دلا
چه گردی رات کشتی هر قبا را که دارم آرزو زانی سر و گلرنگ که چون تو در آغوشش کشم تنگ
کمر چین بخت بستی بر میانش کنشتی این تمنا بر زبانش که گردستم کمر بعد چه بعد زدو صلش
بهره در بعد چه بعد مسلسل کیسویش چنین شانه کردی همه با آه و افغان ناله کردی تو شاه
باش ای معبود مادر فدایت میکنم شبه پیغمبر سر پیراهن و به ربیاره چنین قدری از عقب سر
جوانش علی می ناله رو در رات گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلَى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ
غُلَامٌ اَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ خدایا هجده سال است
رفت کشیده ام تا هجده جوانی تربیت کرده ام حالا او را فدای شیعیان و دوستان میکنم پیراهن قامت
بیاراستش برای شهادت روان ساختش تو کشتی علی شیر پروردگار نمودی رو در
صف کارزار سنان را کفش رمح موساستی رخش بر فلک قرص سیفاستی راد یکفت
یکی تیر دیدم جوانی از سراپرده حسینی بسمت میدان میآید سرو قد و دلبری قدم زنان مثل ربا
هست چه کبک دری دو قوس فتان او محو شق القمر منطقه منطقش منطقه آسمان
دو چشم شهلای او چون زغال و مشتری لم تر عینا نظرت مثله من محنف یمشی و لا
ناعل دیده روزگار مثلش ندیده و مصور بی مثال مانند نقش جمالش نکشیده و کمال قدرت
در زیبائی طلعتش بکار برده و منشی فطرت دیباچه صورتش علی احسن تقویم رقم زده و انصر
صاحب جمال است که حسنش بوصف نیاید روئی چگونه روئی روئی چه آفتابی موئی چگونه
موئی هر گونه پیچ و تابی یوسف بنصف حسن در دیگری مکمل نقاش نقش آفرینش کشد از اول
وجهه کفلقة القمر از کمل طبق نهاده کین روی خوبست از شب گرچی فکنده کین موی

نزاست صد نافه بیاد داده کین بوی ست ادعج العینین سهل الخدین
ازج الحاجبین اقنی الانف ضلیع الفم اشنب الاسنان ازهر اللون
اوسع الجبین پیشانی نورانیش وسیع وکشاده ابروانش قرکون مانند دو هلال
ازهم جدا سیاهی چشمهایش بر سفیدیش افزوده سفیدیش مخلوط بقرمزی مژه هایش چون
پیکان دراز و در رنگهای سیاهی مانند شبق برق زن بینی مبارکش باریک و دهان
شریفش تنگ و لبهای نازنینش مانند دو عناب سرخ و نازک قد یک بهشت طوبی
لب یک یمن عقیق خط یک بهار سنبل خد یک فلک قمر گیسوش زاده الله یکقیر دان
ظلام دندان صافه الله یک کاروان سهر اشبه الناس وجها برسول الله
شبیه جمال او مظهر نور احمدی طنطنه جلال او یار زحید را آورد تازه خطش دمیده
چهار گیسوان مانند گیسوان رسول خدا تافته و بافته دو از یمین و دو از یسار از طرفین
انداخته بین حاجبیه عرق الهاشمی در وسط پیشانی و میان دو ابرویش
رگ هاشمی مانند الف راست اما رجبته چون سیاه نخودی کوچک خالی در فرق ایمنش
نشسته انحال هاشمی که نظارم بر دوزده منت خدا را که نکو بر نکو زده دو مشکین
طره اش اندر سر دوش دو جعد عنبرینش بر بنا گوش مجالش بمه چون خورشید انور بینیه
روی او روی بمه بجز زلف و رخش در پیچ و تابی کسی در شب ندیده آفتابی سنانی
در کفش چون شده آه سر بر دوش او چون خرمن ماه چه چشم و ابرو ان ترک کمان داشت
تهی بوده هلالی در میان داشت فلما تجلی وجهه لعین هند الهیجا جعلها عین
صفح السنا فی صورة الهیجا بر الثالب کانه اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب همینکه شاهزاده عالم امکان وارد میدان شد نور جمالش بصورت هیجا را صفح السنا نمود

بدشق نور الهدی من صبح غرته کما الشمس شهاب عن اشراق الظلم
منتقم عن رسول الله بنعته طابت مناصره والخیل والشیم لشکرهم کفشه
تبارک و تعالی بر خلقت خلاق جهان حضرت داور این بیت که نقاره دارائی
حسنش کوبند سلاطین جهان در همه کشور این بیت بر این چهره یا جعبه معنبر انور
بدین جلوه یا صبح منور تحیر القوم من حسن جماله وابهره من نور غرته وبهجه
جلاله دیده کوفیان شهر خیره ز فرط روشنی کین شه کلیم خرمنش اندر آتشین
چشمش یک تارفی چهرش یک بهار گل جعدش یک جهان شکن موش یک
سپهر چین شمشیرهای برهنه بغلاف رفت نیزه ها از دستها افتاد و انگشتها بدندان گرفته
متحیر نه این بیت سراسر که بلای دل و دین است صد خانه بر انداخته بر خانه زین است
ماهیت درخشنده که بر پشت سمند است سروی است خرامنده که بر روی زمین است
بعضی گفتند پیغمبر است زنده شده بمیدان آمده بعضی گفتند پیغمبر نیست شبیه پیغمبر است همه در میان
لشکر او را بر سید مضطرب شد دید نزدیک است شرارهٔ لشکر از چهره چاچیه سوخت صدا زد
ویلکم یا قوم ذروا عما زعمتم وارجعوا عما توهمتم وای بر شما مردم چه شوق شما را
چرا مضطرب شده اید این جوان پیغمبر نیست هذا ابن الحسین یشبه نبینا خیر البشر
المعروف بعلی الاکبر این شبیه پیغمبر فرزند رشید حسین علی اکبر است وهو مع ذلک
کان القوم یتقون من قتله باد جعفر از کشتن او چنین میکردند و از جرائیش خیف آن
میآید که صدمه باو برسانند بعضی بکدیگر میگفتند بخدا قسم اگر این جوان زخم شمشیر هم بما زند
باو صدمه نخواهیم رسانید اما خدا خانه منتقم را خراب کند که بعد از آن حالات بی درمی شمشیر
کشتن دو بیت نور از شجاعت و دلیران را گفت علی اثام العرب گناه تمام عرب بگردن من

۲ مجرید نوسه شنید شنید بکی بود اندر بیتی

اگر زدم داغ این جوان را بر دل مادرش نگذارم از کین علی در آمد چنان شمشیر بر فرق شاهزاده
که علی دستها بگردن اسب عقاب بر آورد ناله اش بلند یا اباه علیک منی السلام
سلام سلام تودیع است یعنی بابا منهم رفتم خدا حافظ لشکر دور علی را گرفتند فقطعوه
اربا اربا بدن علی را از دم شمشیرها پاره پاره قطعه قطعه کردند در میانه بشر زاده جنگ جو بلا حمد و
کشت از چهار سو چه ابر اجل چنین زد بر سرش زبس تیر بارید بر پیکرش یکی نیزه میزد به پهلوی او
یکی خنجر بازو راه سید الشهدا خلیل به تعجیل آمد که شاید یکی تیر دیگر جوانش را زنده به بیند
آه چه فایده رسید امام حسین و جان دادن علی یکی شد ثم المجلس بید الحقیر اقل الخدم محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله جان نثاران پیغمبر یکی ان یتیم سیزده ساله قاسم ابن الحسن است اجازه میدان خواست
حضرت ابا کرد و استماع نمود و اجازه میدانش نداد فرمود نزدیک تو یادگار برادرم میل
ندارم که تو کشته شوی و قتیکه این حرف را شنید محزون و ملول و غمناک رفت بگوشه از شدت
از شدت حزن و غم شروع کرد بهای گریستن گاه این مطلب یکعقده شد در روی دلش تا آنکه
بخاطرش آمد که مگر تیر پدرش امام حسین یا و میفرمود نزدیک قاسم هر وقت دیدی در عالم یک
حزن و غم عظیمی بتو دست داد این تعویذ که من نوشته ام و بر بازویت بسته ام این تعویذ را بگشا
و بخوان که رفع هم و غمت میشود فورا آن تعویذ را از بازویش گشود دید پدرش نوشته نزدیک
قاسم روز عاشورا و قتیکه غریبی و شهادت حسین را دید البته هر طریکه هست جانش را
قربان غریبی و مظلومی حضرت حسین بنماید و نوشتجات نوشته را برداشت آورد خدمت
آقا عرض کرد عمو جان نگاه کن ببین فرمان شهادت من است که پدرم بخط و مهر خود نوشته چشم حضرت
که بخط و مهر برادر افتاد دست بگردن قاسم در آورد و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما

این عمو و برادرزاده اشک گریه کردند تا آنکه هر دو از شدت گریه غش کردند بعد از آنکه بهوش
آمدند معلوم است نمیتوانند خلاف وصیت برادر عمل نمایند لابد و لا علاج قاسم را اجازه داد
این یتیم وارد میدان شد و جنگ نمایانی کرد و از حق و چهار پسر شیر بدرک فرستاد و جراحت
بسیاری بر بدنش وارد شد هر آن که بزحمت جنگ بدن مجروح و تشنگی بقلبی بر این یتیم غلبه کرده
مشرف بهلاکت شد و برگشت خدمت عمو حالا رفته است جنگ کرده است شجاعت نمایان
از او بروز کرده از حق و چهار پسر شیر کشته از عمو جایزه میخواهد میدانید چه جایزه خواست حکم
رسید صدا زد یا عماه العطش العطش ادرکنی بشیء من الماء عمو جان تشنگی مرا کشت
جرعه آبی بلبم برسان آبی که ندارد انگشت در دهان قاسم گذارد قاسم برگشت بمیدان و در این مرتبه
حمله کرد که علمدار را بقتل بیاورد و علم را سرنگون نماید پسر سعد ملتفت شد صدا زد لشکر زد
قاسم را سنگ باران کنید که یکمرتبه سنگ مثل قطرات باران از هر طرف بر بدن این یتیم
بارید ان گرفت هم میدانید روز عاشورا غالب از شهدا خود را تشنه زد پوشیده بودند
اسلحه و لباس حرب در بدنشان مرتب اما این یتیم عمامه بر سر یک پیراهن عربی بلند پیش پوشیده
خدایا بدن لطیف پیراهن نازک نمیدانم از انگشتها یا بدن ان یتیم چه کرده اند کرد دار یکمرتبه
انوله از زانو که عمر سعد از نام داشت رسید چنان شمشیر بر فرق شاهزاده که از زین بر زمین آمد
ناله اش بلند یا عماه ادرکنی عمو جان بفریادم برس آقا سوار مثل باز شطار وقتی رسید که عمر
سعد از پهلوی سینه قاسم نوشته شمشیر را برای انحراف زده اند احداث دستش را پس کرد از فرق
جدا شد و پناه بقتلگاهش برد و جنگ مغلوبه شد همین طریکه آقا مشغول بجنگ بود یکمرتبه شنید
یکناله ضعیف از زیر سم اسبها بلند است یکی میگوید عمو جان جنگ بس است استخوانهای
سینه من فرد کردید راه نیست مجیم کرد و غبار فرو نشست دیدم آقا بالای قاسم ایستاده

وقاسم مشغول بجان دادن است متصل پاشنه پا بزمین میسایید از بس پاشنه پا بزمین سائیده زمین را
کود نموده آقا کریم سکینه سفر پایه زردیده بر عورت فتنه رشوارات که تو او را بسیاری
خصب بخوانی شوانه از تو دفع شر بلا بنما بعد از کریه بسیار گشته قاسم را برد بطرف
خیمها و او یکعیث رسیدم آقا سینه سینه قاسم گذارده نعش او را مبدل آقا پاهای قاسم بر زمین
کشیده میشد انقدر سای حسینی و قاسم سیزده ساله با وجود اینکه سینه اش بر زمین میکشید
باز پاهایش در زمین کشیده میشد یعنی این حرف میخواهد بگوید داغ جوانها کمر آقا را خمیده
کرده و او یکعیث چیزی نگذشت که دیدم این دریای لشکر پاها در رکاب محکم کرده و دستها
بگمر کرده تطاول اعناق و فتح احداق کرده بطرف خیمهای حسینی نظاره میکنند و اشک
که مثل قطرات باران از دیده ها میبارد تعجب کردم سبحان الله این چه مصیبت است که دل از
سنگ کشت تر انیقوم انیقوم آتشی که شهوانیم طرار کریه میکنند همچو که آنها نزدیک رسیدم
آقا کشته قاسم را بطرف گذارده کشته علی را بطرف گذارده خودش در میان ایها
دو کشته نشسته یکنیگاه بکشته قاسم کریه میکند یکنیگاه بکشته علی کریه میکند
عرض میکنند خدایا بمن این قوه باز چه میکنند تم المجلس الشریف بیدالاقل المحدثین
بسم الله الرحمن الرحیم
راوی گفت غریب بودم از جای خبر نداشتم از بازار حدادان کوفه عبور میکردم ملازمین
ابن زیاد را دیدم تعجیل دارند در حرکت دادن شخص حدادی از بزرگان ایشان رسیدم
ما الواقعه چه واقعه رو داده و این شخص را برای چه میبرید گفت مگر تو غریبی گفتم بلی گفت
بدان کشیفر خارجی بر امام زمان امیر الفاسقین یزید ابن معاویه خروج کرده وارد شده
بزمین کربلا و ابن زیاد بامر یزید لشکر فرستاده است برای مدافعه و مقاتله با او این شخص را

بامر عبید الله برای انجام عمل حدادی میخواهیم بفرستیم بکربلا کشتم این شخص خارجی کیست و نام او چیست
گفت حسین ابن علی ابن ابیطالب گفتم وای بر تو همان حسینیکه پیغمبر او را بر دوش خود سوار کرده
و از پستان عصمت زهرا شیر خورده و از لعاب دهان پیغمبر پرورش یافته او را خارجی میگوئی
گفت معلوم است که تو از اطاعت یزید خارجی هم کرده انقدر دراز دنه که بیهوش شدم و مرا
مرده پنداشتند وقتیکه بهوش آمدم با خود گفتم میروم بصحرای کربلا و برای العین مشاهده
کنم انواقعه را النطان النطان آمدم وقتیکه وارد صحرای کربلا شدم شنیدم صدای روح افزای
بر در خیمها بلند است سفر پایه یا اهل بیتی علیکن منی السلام هذا آخر
آخر السلام فاستعددن بالعسر والذل والغربة ناگاه جمال آفتاب
شانش از افق خیمه طالع شد در حالیکه عرب بی صید و تنها ملتفت است بعباس سفر و علیه
ثلاثة اقمیصة قباء اخضر قباء احمر و قباء ابیض گفت دیدم سه قبا زنگارنگ
که سبز و سرخ و سفید بود بر اندام پوشیده خود را زینت کرده در حال زینت و آرایش
بهمین حالت آمد در مقابل لشکر دو پا در حلقه رکاب استوار کرد و محکم نمود از روی
و ذالجناح بلند کرد دیده فتوت و سیادت و نجابت علم کرد دستها را هم برای همه
مقدس کرد فغان صیحه کشید که دیدم بستهای خون از این زخمهای سینه اش جستن میکرد
فنادی یا علاه صوته هل من ناصر ینصرنی و هل من معین یعینی گریه دیدم
ثمر آمد در مقابلش گفت حسین خود را زینت کرده و البسه فاخره پوشیده مثل آنکه میخواهی
بجلاء عروسی بروی حال آنکه مرده و کشته شده از برای تو از سفندی حشم بسیاحی حشم تو بکند
منی اخلعها قبل القتل این لباسها را از خود دور کن پیش از آنکه کشته شوی فقال علیه
السلام یا ابن الحنیفة تهددنی من القتل الم تعلم ان القتل لنا عادة و

الشهادة لنا سعادة ترکنی تا بدیدم از کشتن کهن تشنه آیم بخون خویشتن گنجی هی
بر تو معلوم کنم من الغالب و من المغلوب که غالب است و کی مغلوب ثم تکلم
بکلمات ما فهمناها از وقت کلمات چیزی فرمود که ملتفت نشدم او ما الی جانبه
لا یمن فقال علیه السلام موتوا با اعداء الله اشاره بجانب میمنه لشکر دوازده
هزار نفر از طرف راست بجهنم واصل شدند ثم تکلم بکلمات اخری فاومأ الی
جانبه الایسر فقال موتوا با اعداء الله دوازده هزار دیگر از طرف چپ بجهنم
واصل شدند آنگاه ذو الفقار صاعقه کردار از دست راکب بدون آنکه قبضه در
دستش باشد حرکت و شدت و تیزی ذو الفقار در مقابل صخره هر کسی است را و قوت
ذو الفقار را گرفت و حمله کرد بر لشکر بقوه بشریت در سه حمله زیاده از ده هزار نفر را
بجهنم واصل کرد میمنه بر میسره میسره بر میمنه قلب بر جناح و جناح را بر کمین گاه و اول را
با آخر و آخر را با اول اندر یاران لشکر را بر دیگر ریخت ساقه لشکر ریخت بشهر کوفه من از روی
تعجب کردم از شجاعت حسینی با لب تشنه و شکم گرسنه جراحت بیشمار رفتن فوانسیار داغ
جراحات غم اسیری زنان همینکه این حالات در دم ظاهر شد دیدم بدست مبارک اشاره
بجانب من کرد و بنام خود بدیدم مرا طلب کرد فرمود از کی میآئی عرض کردم از کوفه فرمود
کوفه چه دیدی عرض کردم لشکر زیاد با تنها سوار و بلخ با آلات حرب بزهر آب داده از برای
ریختن خونت حاضرند و عازمند از آن قوت قلبی که داشت کالجبل لا تحرکه
العواصف ابدا اعتنائی نکرد با من گفت با من بیا و همراه شو در جلو من در دنبال در حالیکه
میدانستم مقصد و مقصود شما تا آنکه رسید بر سر کشته جوانی اشک مانند قطرات
باران از چشمان مبارکش جاری فرمود از شجاعت من تعجب کردی عرض کردم بلی فرمود این

جوان را

جوان را میشناسی عرض کردم نه قرابت کردم تا نه وارد شده ام فرمود این جوان هجده ساله
من علی اکبر شبیه پیغمبر است بخدا قسم بعد از کشته شدن این جوان من دیگر قوت بازو ندارم
حال با من همراهی کن در رسانیدن نعش این جوان به رخیمها میترسم اهل و عیال من سر و
پا برهنه از خیمها سر نعش این جوان بیایند و این دو رباعی از غیر تمام الجلیس الاول

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت عبد الله مبارک سالی از سالها بحج خانه خدا کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما مشرف شدم
مراجعت بزیارت قبر مطهر آنحضرت صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه مشرف شدم شبی از شبها پیغمبر را در خواب
دیدم بمن فرمود وقتی که بکوفه رفتی بهرام گبر را از قبل من سلام برسان و باو بگو فردای قیامت
ترا شفاعت خواهم کرد نمیگذارم که آتش جهنم ترا بسوزاند بجهت آن احسانی که بمن کرده
از خواب بیدار شدم و از این رؤیای صادقه در تعجب بودم تا آنکه بکوفه رسیدم و بنزد بهرام
رفتم گفتم بگو بدان و بانیل ایام عمل خیر از تو صادر گردیده گفت نه الا آنکه پسر از زن
دادم و از برایش عروسی کردم گفتم دیگر چه کرده گفت مبلغی خرج کردم زنار چند ساله
که اطفال یتیم نصارا بعد از بلوغ بگبر میدهند گفتم این اعمال که کرده همه در مذهب
معصیت است درست تأمل کن عمل خیر از تو سر زده که خدا از تو خوشحال باشد گفت
عمل دیگر نکرده ام مگر آنکه روزی که پسرم را عروسی ساختم جمعی را مهمان کرده بودم که
شب بخانه من بیایند زن مسلمانی که بسیار فقیر و پریشان و بیهوه بود و اطفال یتیم
چند داشت همسایه من بود بیهانه روشن کردن چراغ بخانه من آمد چراغ خود را روشن
کرد و برگشت وسط راه عمدا چراغ را خاموش کرد بخانه مراجعت نمود چراغ خود را روشن
نمود مراجعت کرد باز عمدا چراغ را خاموش کرد تا چند مرتبه چنین کرد دفعه آخر چراغ را

روشن نکرده رفت و مساورت نکرد بخیال افتادم و از متعاقب او رفتم تا
بخانه او رسیدم در عقب در ایستادم دیدم و قتیکه آن زن داخل خانه شد
طفلهای یتیم او خوشحال شدند گفتند مادر جان ما طعام عروسی داشت برای ما چه
آورده گفت نوردیده گان بهمین خیال رفتم که بلکه قدری طعام برای شما بگیرم
تا آنکه رفع گرسنگی شما بکنم لیکن خجالت کشیدم که نظایت دوست را به شمن کنم
این بود که چیزی برای شما نیاوردم و خوف هم باشم که سنه مراجعت کردم بهرام گفت
حکمه که این حرفها شنید دلم خیلی سوخت فهمیدم که آن زن چه میگوید و مقصود شد چیست
فوراً بخانه برگشتم و انواع و اقسام طعامها و خورشها که طبخ کرده بودند از هر کدام آنها
مقداری برداشتم خود بدست خود مجمعه گرفتم برای آن زن و اطفال یتیمش فرستادم
عبدالله حکمه که این حرفها شنید خوشحال شد گفت بهرام مرا راحت کردی و از خیال بیرون
آوردی حالا معلوم شد آنچه را که در خواب دیده ام بیان که پیغمبر صلی الله علیه و آله در
خواب بمن فرمود که سلام مرا به بهرام کریم برسان و باو بگو که فردای قیامت ترا شفاعت
خواهم نمود که یکمرتبه بهرام گریه اش گرفت گفت خیلی عجب است که خیر یکی در دین اسلام
از من بروز کرد پیغمبر از من خوشحال شد عبدالله زود اسلام را بر من عرضه بدار عبدالله
شهادتین را تلقین باو نمود مسلمان پاک شد کافر بجهت احسان با یتیم مسلمان این همه
مورد الطاف و مرحمت پیغمبر میگردد بقسمی که پیغمبر باو سلام میرساند و وعده شفاعت
باو میدهد خیلی از ما دوستان یتیم نوازی کنیم بچه اندازه مورد الطافش میگردیم خاصه
یتیمان حسینش که هر یک ترجمه یکمرتبه اسیر شدند هم صاحب داشتند بی صاحب گردیدند هم خیمه
خرگاه داشتند یکمرتبه خیمه سوخته شد خیلی اینها هم گذشت برای یکشب زن و بچه یتیم

پریشان از یکطرف میبینند سر سالار خود را بالای نیزه از سمت دیگر آتش از خیمه های
بلند لشکر ریخته اند یکی چادر از سر میکشد یکی چادر میبرد یکی خلخال از پا بیرون میآورد
یکی گوشواره میکشد گوشواره می بابد فحن جنات رسول الله حافیات
بالبیات قریب بهزار زن و بچه هم دستها بالای سر گذارده سر برهنه بیابان نهادند
همی فریاد میکشند و اجداه و اعلیاه راه میگفت دیدم یکزن بلند بالائی بر دو یک خیمه
نیم سوخته ایستاده متعلق ریسمان خیمه میرود و از خیمه بیرون میآید پیش رفتم ملاقاتش کردم
این زن مگر دیوانه شده نمی بینی آتش این خیمه ها را گرفته است دیوانه چرا فرار نمیکنی صدا زد
امیر دیگر فرار بیجا آخر من در میان این خیمه یک امانتی دارم گفتم آنچه امانتی است که از جان
عزیزتر است گفت امیر دم در میان این خیمه یک جوان علیل تب دار دارم از آن
ترسم که آتش بر روی زند میان خیمه بیمارم بسوزد از آن ترسم که آتش در یکدیگر میان
خیمه بیمارم بیرد امام صادق صلوات الله علیه رسید در میان گرد و دید بچه ها لانه عقرب را
دور کرده اند و آتش بلانه گنجشک زده اند فرمود زود این بچه ها را دور کنید آتش از
لانه این حیوانها خواهش نمایند آخر اینها حیوانند جان دارند آتش بر اینها نه مرغی
نیز نشد گریم که خیمه خیمه آل عبا بود این خیمه آتش میگیرد بچه ها بخیمه فرار میکنند از آن
خیمه آتش بلند میشود بخیمه دیگر میدوند حتی یلذن بعضهن ببعض این بچه ها
زن میچسبند آن کنیز دامن خانم میگیرد همه یکمرتبه برخاستند خدمت بیمار آقا تو اما
بجهت ضرای تکلیف نا یکمشت زن بچه جلیت فرمود عمر زود هم سر بیابان
بگذار یکی را دو خبر جمعیت مسلم است و این ملعون کسیست که در حالا آتش دیده شد دو دست
عمرش بگرفت ناز نکند گفت دیدم طفلی دامن پیراهنش آتش گرفته از شدت بول

و ترسی که دارد متصل میدود و آتش جامه اش نمیتواند فراموش کند همچو ملون قسی القلبی
گفت دلم بر حال این طفل سوخت برخاستم از دنبالش که آتش جامه اش فراموش کند گمان
کردم برادر از نیش میدوم ایستاد دستها بسینه کرد قالت یا شیخ سلام علیک
علیک یا الله هل قرأت القرآن ای شیخ ترا بخدا آیا قرآن خوانده اید آنرا
تلاوت کرده فاما الیتیم فلا تقهر اگر من یتیم بر یتیم و کوچکی ستم کنی گفتم ای
دختر مقصود چه فراموش کردن جامه است بنام رسیدم و آتش دانستی فراموش
کردم اظهار مهربانی از من دیده صدا زد ای شیخ بگو بدانم راه نجف از کدام سمت میرسیدم
راه نجف را چه میکنی گفت میخواهم بروم بسر قبر جدم امیر المؤمنین شکایت این مردم را بکنم
علی نبینم و عرض کنم یا جد اه بعد از قبر بر دارد و به بینی با عزت الله چه میکنند میفرماید فاطمه
زهرا بود در خیمه افتاده بود م نگاه بر ابدان پاره پاره پاره کردیم و جوانان را حالش میکردم
والخیول تجول علی اجسادهم میدیدم لشکر اسبها را بر آن بدنها پاره پاره میتازانند
متحیر بودم که کار با کیست زن و بچه با کسی بکی فریاد الخاصه یا ماشاء الله مردان
میکشند یا انکم اسیر میبرند اقتلونا ام باسی و تنا کم تبه چشم بیک طاق نمیزنم
از رق چشم افتاده که غرق اسلحه و آلات حرب بود و نیزه بلند در دست داشت
بالب قوی هیکلی که از بچه و جمعی از زنان در جلو انداخته و بهر کس میرسد از زیور سر پاید
و او را غارت میکنند این زنان و دختران و بچها از او میگریختند و بکدیگر پناه میبردند
فریاد میکردند واجداه واجداه وا ابتاه وا علیاه وا فاطمه وا حسناه اما من مجبور
بچه نا از ترس هوا نیز مطلب طار فؤادی و اذ بعدت فرائصی بکمر تبه بدنم بلرزه
و دیده چشمهایم تاریک شد باطراف خود نگاه میکردم که عم ام ام کلثوم یا زینب را به بینم

بنی نا ان

پناه بانها ببرم در این بین چشم آن ملعون بر من افتاد و قصد من کرد و فرار نمودم گمان
کردم میتوان از دستش خلاص یابم اسبش را در عقبم دوانید از ترس فرار نمودم سیلی زد
واذا بکعب الرمح بین کتفی فسقطت علی وجهی رسید و کعب نیزه اش را
میان دو کتفم فرو برد و بروی زمین افتادم از مرکبش پیاده شد پیش آمد اول
مقنعه از سرم برداشت چشمش بگوشوارهایم افتاد هر چه خواست بیرون آورد مکنش
اخر الامر بر دو گوشهایم پاره نمود و گوشوارهایم را ربود و دست کرد یک تکان سخت غلیظی داد مخرم اذنی واخذ
فی حلی اهرد و گوشهایم پاره نمود و گوشوارهایم را ربود وداسی نصفهی السمی وولی
راجعا الی الخیم وانا مغشی علی سرم میان افتاب برهنه خواستم بخیمه بروم شلاق
بیهوش شدم و افتادم همینکه بهوش آمدم دیدم سر بدان عمام ام کلثوم است سفید پاره زده
برخیز برویم بخیمه بنشینم بر سر برادر بیمار چه آمده گفتم عم جان آخر این بیابان پر از
نامحرم است هل فی حرم فتر الشی عنها واشی عن اعین النظار آیا حرم داری
که سرم را از نامحرمان بپوشم نام اش بلند بلند فوق وانظری عمتک مثلک
نور دیده نگاه کن به بین منهم مانند تو سرم برهنه است امروز آخر روز حرم نداریم
من نیز چون تو بالله معجر سر ندارم بر خواستم دیدم عمام چه عمه اش بر سر و منها فتی اسود
من الضرب بشت و بازوی من از تازیانه و کعب نیزه سیاه شده دستم را گرفت افتاده
خیزان بخیمه آمدیم خیمه ها را دیدیم چه خیمه وهی قد نهبت وما فیها انهم در آنها بود
غارت کرده اند بیمار را دیدم مکشوف علی وجهه منبسط علی فراشه روی
بستر بیمار بر روی افتاده وهو یئن بدل المرض لا یطیق الطوس من کثرة
الضعف والعطش از شدت ضعف کرده تشنگی حال نشستن ندارد نشستیم زن

سخت غلیظی داد

امامن مجبور
بچه نا

وبجز انها هم خبردار شدند از امام آنها نه اطراف بیمار را گرفتیم فجعلنا نبکی علیه وهو یبکی
علینا ما رجال بیمار گریه میکنیم و بیمار بر حال ما گریه میکرد ثم بیمار با هوش وارد شد صدا زد
اقتلوه هذا العلیل علی فی الشیر روز بیاید این بیمار را همین جا در میان
بترش بکشید که اعشا بسختی نگرد معلوم است بیمار در همه جا به نزد هم کسی محل ترحم است
دید کسی اقدام از برای کشتن بیمار نکرد خود شمر دست برد خنجر از کمر کشید پیش آمد روی
سینه بیمار نشست همان حمید ابن مسلم که عرض کردم در مدت عمرش یکی گفت نماز نگذارد
با این قساوت قلب پیش رجال بیمار رسوخ پیش آمد با زودیش گرفت ظالم چه میکنی
سبحان الله با شمر اغا هذا العلیل این مرد فردا نخواهی بست بنت آخر این بیمار است
لازم بکشتن نداریم خود شمر یک سمت دیگر بیمار دست از این علیل بردار از طرف دیگر
زینب دو دیده مقابل پسر سعد ظالم با دیگر بغیر از این بیمار محرمی نداریم بگو دست از این
علیل بردارند فاللعین لا نفرضوا لهذا الغلام اعلون ولی سم آنکه گفت دیگر
متعرض این بیمار نشوید از اسب پیاده شده وارد خیام گردید انگریسی که حضرت
شب عاشورا بر روی آن خطبه خوانده بود همانجا گذارده کسی برنداشته بود چشمان مبارک
بر کرسی مخصوص حضرت افتاد رفت بر روی آن نشست این زنها و بچها چشمشان بر آن
عمود افتاد و او را در جای سالارشان نشسته دیدند یکمرتبه یکمرتبه صدا بفغان بلند کردند
بنا بر روایت شیخ بزرگوار مفید نور الله مضجعه زنها پیش آمدند گفتند ظالم آخر ما هم مرا
بینیم هم داشتیم لشکر هم را غارت کردند حتی یک ساتر هم برای ما نگذاردند که ما
صورتمان را از نامحرمان بپوشیم امر کن این اسوالی که از ما برده اند همراه ما بدهند اقلا
چیزی بما بدهند که ما سر و صورت خود را از نامحرم بپوشیم دل از سنگ سخت تر شمر گریه کرد

و بلشکر عمر و گفت ومن اخذ من متاعهن شیئا فلیرده هر که چیزی
از اینها برده برگرداند حمید گفت فوالله ما رد احد منهم شیئا بخدا قسم
هر چه از آن بردند برگردانیدند و احدی چیزی با آنها برنگردانید ثم الحقهن بسپاه الاقل
بسم الله الرحمن الرحیم

عجب الاعمار بنائب ما اسرع ما انصل النجب والشمس تطرد باجنحة الليل
تطارده الشهب والدهر يجد بفعل الجد فليس يلبث بك اللعب ما
القصد سواك فخل هواك ولى رجلا فلك الطلب العرش لاجلك مرفوع
والفرش لاجلك منتصب والجو لاجلك مخرق والريح تمور بها السحب
والزهر لاجلك مبتسم والغيم لغيرك ينسحب وكانت سماء الدنيا البحر وحب
كواكبها حبب وكانت الشمس سفينته وشراع ذوائبها ذهب سل دهرك
اين فرعون الارض يخبرك انهم ذهب ساروا عنا سيرا عجلا فكان
مسيرهم الخبب واستوحشت الاوطان لهم لما انست بهم الترب
ما افصحهم ولقد صمتوا ما ابعدهم ولقد قربوا بالاعب جد بفعل الجد
فليس الامر بلعب واهجر دنياك وزخرفها بجميع مناصبها نصب فكانك و
الايام وقد فتحت بابا فيها النوب وتبقت عرب الدار فلا رسل تاتيك
ولا كتب وسلاك الاهل وصل السحب كانهم لك ما صحبوا فاذا نفر الناوور
وصاح ديوم مشئ يوم عجب فصح السمع وعجب الجمع وجرى الدمع ويسكب
وجميع الناس قد اجتمعوا ثم افترقوا ولهم رتب ذا مرتفع ذا منخفض ذا مجتهد
ذا منتصب فهناك المكسب والخسران وثم الراحة والتعب

اعرب عرض کرد یا رسول الله از روزیکه فرموده اید مقدار از روز پنجاه هزار سال است و مردم هم در آن روز
پریشان و الم و حیران و آفتاب بفاصله یک نی بالای سر ایشان بر سر خلق میتابد که تخم چشمها از شدت
حرارت مثل سس کماشه سایه نیست جز سایه عرش خدا مردم از شدت حرارت آفتاب عرق میریزند
چه عرقی که اگر قطره اش بر کوهی از کوههای عالم بگذارند میرود و چه بسیار بر پدر و مادر بفرزند فرزند بنیت
نه قبیله بعشیره کسی بفریاد نمیرسد مردم هم با سرورهای مضبوط و سرکردان مثل روزیکه از باد متولد شده
از فریاد شان کوهها باشکوه از جا کنده شود وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ بقهر و رحم خلق باشند که جای
قدم گذاردن از برای احدی نمیشود هیهات وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ اِلَى السَّماءِ فَاِذا بَلَغَتْ وَاِلَى الْاَرْضِ
فَاِذا بَلَغَتْ وَاِذَا الْعِشارُ فَاِذا عُطِّلَتْ وَاِذَا الْوُحُوشُ فَاِذا حُشِرَتْ وَاِذَا الْبِحارُ فَاِذا سُجِّرَتْ
وَاِذَا النُّفُوسُ فَاِذا زُوِّجَتْ وَاِذَا الشَّمْسُ فَاِذا كُوِّرَتْ وَاِذَا الْمَوازِينُ فَاِذا نُصِبَتْ وَاِذَا
الْجَنَّةُ فَاِذا اُزْلِفَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ آری زمینها از شفافیت زمین مبدل بزمین دیگر گردیده
مثل گوی گردیده دریاها فرو رفته و نفوس با بدان پیوسته آتش زبانه کشیده آینه ها روشنی آفتاب و ماه سیاه
گردیده فریاد وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا عنبه کنوز و خزائن از گنج گنجینه خاک بیرون
اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها زلزله در دل انگیز از درون سینه های درد آمیز از هیبت زلزله رستخیز برخاسته و
اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ هوای عفیف جوانان از وحشت و دهشت سفید بهنها از ترس
مثل پیر زنان خلق هم هراسان مگر آنصورت که گفتند در حضور شان رنج گردیده و مرکب من نهاده نه شغل
النّاسِ عَنِ النَّظَرِ اِلَيْهِ عفت کسی نیست هر کسی بدر دیگر در فکر خود شکر فشار آن روز هم وقت
میشود فرموده ایم در آن روز سخت هم مهیا کرده عرض کرد یا رسول الله نماز و روزه و صیام و نیز و حشم
ولی فدای رسول او سلامت صیام فرموده یا اَخَا الْعَرَبِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ ای برادر عرب دل

(بعضی سم) بسم الله الرحمن الرحیم بدعای ابراهیم خلیل

حیث قال ابراهیم یا نبی انی اری فی المنام انی اذبحک حضرت عیسی را در خواب فرمود
صالح علیه که رب هب لی من الصالحین حضرت آدم سلام بعیسی را داد و مرحمت فرمود
جمیع ملائکه و کتب بام مرسلین و صدق عالم خواب بان فرمود او را بر ملک آسمان و زمین الرحمن و زمین و جان
هم آسمانیش که جمیع را بلوح حضرت عیسی بکتب در آب ثبوت بود این بر گواه خبر دارد و جهان چند
قلعه و ملک داشت هم هر صنف تصرف بلکه گوشند بود ملک عیسی کند خدایا کتب در آن ابراهیم با حضرت
بواسطه این نعمت مال و اموال زیادی است هم باد مرحمت فرمود حضرت آدم خواب ماهیان
هم چنین بیت جبرئیل با حضرت عیسی دیگر آمد بصدای بلند گفت سبوح قدوس رب
الملائکة والروح بگوش ابراهیم رسید تا هم خفا و اجزا و جوارح مدتی سبوح که بلرزان کنی
مطرب ازلی است هم گفت نام حق است ما جان و جامه بنقل کنیم بر مقام حق است دل زنده کنیم
با عید و فنای ما جان رقص میکند ز سماع کلیم حق است با طراف چه نظر کنید و بدید بخوان خوردی چو بیخودی
رنگ زعالی در کمال حسن و جمال است برج بهار ابنیه ندا از ادب است در سوای بیت خدا یکبار دیگر نام
مجوبم بگوش گفتند ابراهیم را تو کسی هم جبرئیل حرمت یادار حرمت صدا مند که سبوح قدوس رب الملائکه
والروح گفتی جوان تا هم یادآرام حرمت را بگو تا نصف گوشند ابراهیم از آن توات جبرئیل با نام خدا را
بود حضرت عیسی از نعمت بوق و دوق و هم و پیراز گفت بجوان تا هم گوشند ابراهیم از آن توات
یکبار دیگر نام حق را بر جبرئیل دیگر که سبوح قدوس رب الملائکه والروح اینهمه دیگر ابراهیم بجبرئیل
شنیدن خدا را بر رفت و قصه بهوش آمد گفت دیگر مرا خبر خود مرا تو کسی هم و قصه خدا در کسی
بعد از دو بار دیگر بعد بیکبار دیگر نام یادآرام حرمت را بگو جبرئیل نام خدا را بر دو گفت بجوان بیاد
گوشند ان مرا خبر کن حرام از آن تو هستم جبرئیل گفت یا ابراهیم مرا حاجت گوشند ان وقت جبرئیل

ع محک

ع مقام

حقاً

حقاً جان آن از درم تو خلق خدا بی دیگر بدین این نصف نیست زیرا که تو در عهد و خاوری کاینات در مرتبه
هر جا و در پیشه طاعت تو نیست تو در تهیه انسان در بهشت لو اما انسان در عالم عمرو در هر جا آن
آتش گرانی را هم از خوف جنت آتش هم علماء و متعلمین و شنیده نیز بعضی دیگر هست ساهم گفته هم خلق خدا را
در زبان خلق گفته در هدایت تهیه آتش و آب حق را ابراهیم را نمودند در پای کوهی هم از تنهای دیگر
شفقت کرد ابراهیم در آنجا رکنید خدا را گو هم عرض در کرده است تمام مردم از صغیر و کبیر و صحیح و بیمار

در آنجا ریختند

رهال رب تهیه و آزار هر کس بقدر توشه آتش ما ابراهیم در نیاورد و از برای خلق ابراهیم در پای کوه بزرگ
با آنکه آن کودکان مملوک هر کس کنف کنند یا او هم با ابراهیم عرضه کو ابراهیم کو هم مردم گریه کنند ابراهیم

متصل

از درون دریای مدت بیست سال تمام بیابان و دو اسب ابراهیم با بسکرید هر چه کنند ابراهیم را

الجا

مرزند مادر را می کشند می اندیشند مگر اسیر کردم این ناظر را ابراهیم از درد و ابراهیم با بسکرید می برد در آن
مرکنند حضرت آدم است ابراهیم و اسلام است این بقلب ناظر را عقیم که بنی آدم را مقطع بجویا انسان
در آنجا می کنند بعضی از روی صندلیست بعضی از جهت تعصب بعضی تجمه ناظر بمرد بعضی ابراهیم
ثواب حتی آنکه زنی کو از آن بمرد بیماری با جهد مرد کو هم اگر از تمرض خلد خلق کو القدر در آن کو
ابراهیم بردم با آن کوه بقای شیخ زنها در خانها بسیار در بیان بیابانی بسکرید در مغز جنت و بنی را ابراهیم بر سیمان
مخرند در آتش گناه عمرو مرکنند القدر ابراهیم صبح هم چهار فرسنگ بود آتش ده فرسنگ بود ابراهیم
از آنجا قبل تا که برای کوه آتش در میان آن زود شعله آتش بعضی بلند کردند هم زمانه آتش را ابراهیم
رهال آنکه این آتش در نواحی کوه کو جدا آتش را از یک سایه زود راه می شنید هر بعضی آتش
بعضی کو هم در هوا میان برج آتش یک فرسخ فاصله کو با وجود این برج از بعضی
ابراهیم را از زندان مردان آورده بعضی از جهت کفر در فلاخی تحقیق گذارند لشکر را کشیده
ولی وجه حضرت آدم بعضی ابراهیم را بعضی ساخته کو هم جلد اعتنا نمیکرد آن آتش گرانی ابراهیم

نظر می کند ملائکه بمرتبه در آمده عرض کند خدایا در تمام روی زمین نمی کنید کو صد دارم تو را هم
نمود ابراهیم را هم عالم نمود آنکه بنور آنکه از ده بار دوم دوم دو را بار تا هم خطاب رسید ایجاد ملک از

بر دیگر

بیان انسان خلق فرمود اگر از آن دو بار بگیرند ملک باز آمد عرض کرد می توکلی بر ابراهیم دعا عقیم
روم تا در عمر بر ابراهیم فرمود هلاک شان تا هم ملک دیگر آمد گفت می توکلی بر ابراهیم اگر دعای انها را عرض کنم
فرشته دیگر آمد گفت می توکلی زیرا اگر کوه زمین را بر کنم تا با آن را فرد برد بهم بکند آن انها را دون مرد
خلوا بینی و بین حبیبی حتی یفعل بی ما یشاء که در دم آتش بود که بنده دم در آن کند
بگذارید خود کار را تا هر چه خواهد آن کند همچو هم در تحقیق خدای در میان آتش رسید جبرئیل عرض کرد

جبرائیل

یا ابراهیم هل لک حاجة آیا حاجتی داری قال اما الیک فلا و در نسخه حاجت دارم
سوگند عرض کرد کسی هم در دنیا حاجتی طلبی از این نعمت بر مهلکه نیست و در نسخه علمه بحالی حسبی من
سؤالی جبرئیل او هم خود می بیند و دیگر بدانم بگفتن نیست دارای هم مرا بوست با تو خواهم گویم
تو دانی و من دانم اظهار نمی خواهم خطاب رسید ایدکه من خلیل مرا آشنا قصد هم بغیر از من نظر بیچ مرد دیگر ندارد
از رفت خطاب رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم رسید فوراً آن خطبه عظیمه
مملو از آتش تا با او نوشان شد در دو گلستان گلزار و انسان در او دید پس در همه در خواب تا نوشتن
فرشته آمد بعضی را آورد و زمین می فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک بعضی را
از برای فرمود ذکر کرد فرمود نور در خواب همچنانکه مأمور گشته هم تو را قربانی کنم با وجود آنکه عادت اطفال در
و ابتلاء نزول بلا بمبتلا جزع و اضطراب است چون اسمعیل خود را تسلیم فتای حضرت حق کرده بود هم مردان بعضی

اسمعیل

با آن عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین گفت
ای پدر بکن آنچه مأمور گشته آن را هم خواهی یافت مرا از جمله صابران حق بین یکدیگر با بلد در دل ابن
یا هم جانی در جهان آنها هم جای حق است در هر چه هست بند جهان ما را جای حق است به وقتیکه ابراهیم

حرف طاء اسمی شد از وقت دانست جای بر همان فرزند صالحی است که از ضد خود است بعد وقت بنای فرزند را
محکم بست کارد را بر سینه نهاد و تیز کرد و بگوی اسمعیل گذارد و چهار بار بدست شریف حضرت اسمعیل را بر ملائکه
جلوه داد خطاب رسید ای جماعت ملک تا در دل بخیر غرض کند **اتجعل فیها من یفسد فیها**
ویسفک الدماء عاید نظر کنید که برای چه بیند با وجود اینکه از خطا جرم ناموزنده و بی رضا قصه تا
نشه بمحمد و خوابی که مادر مرا داد حضرت بلکه بعالمت مرا بدهد و فرزند عزیز خود را بخواهد قربانی
ملائکه از صنایع ملکوت گردنها کشیده و نظاره میکنند بمجرد دیدن حرمت از ملائکه تعریف از حوادث عظیمه
دو لوحه در صحن ملک بلکه خطاب رسید ای حرمت ترک قوچ آهنی قرار بگردن ملائکه بگذار و ای ابراهیم
بر ابراهیم بر آن بگذارد فرزند را ذبح نه عرض کند **اللهم هذا کرامة عظیمة** خدایا این سخن را
صنع بزرگی است که ملائکه ندای آهنی را بر گردن نهد خطاب رسید ای حرمت اگر تا ملائکه آنها را بر نهاد ای ابراهیم
برفاق نهد تا ذبح آن یک که عرض نمیشد در جواب عرض گفت **یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی**
ان شاء الله من الصابرین از ذبح طرفهم ابراهیم اینطور که کارد را بر گلوی اسمعیل گذارده هر چه قوت
میکند می بند کارد بگلوی فرزند را نمی برد حرمت دوم از تیغ کارد را بر گلوی اسمعیل قوت کرد کارد برگشت خورد
دیگر اسمعیل عرض کرد پدر جان بتیغ کارد را بر گلوی گلوی فرزند برشاید برد ابراهیم اینطور که کارد را می برد
در عقب تیغ کارد را در دست خود بر زمین زد خود را بسنگ صدای سنگ صدا را شنید گفت ای کارد بگوی
از دست کنی باز گردد نمی برد سنگ صدای آنکه صدا از کارد بلند شد **الخلیل یا من فی ذا**
بینهانی گفت ای ابراهیم تو مرا امر میکنی که بر ما خدای فرمان میگوید که نه بر اگر تیغ عالم بخیند جان برد
رگ تا بخواهد خدای در بهشت من حرمت بار شد قوچ بهشتی آورد و عرض کرد **یا ابراهیم قد صدقت**
الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی و ذبح اسمعیل را ای قوچ بهشتی را قربانی کن
قربانت قبول تو بهر ایزد گر عیسی بنگ (کو یک قربانی آنهم تا) شد خوشی کنش بنظر بول

کرد بهتر و حرمت قبول پیغمبر روز عاشورا را بهتر قربانی داشت قربانی بهتر از آن است قربانی بهتر حسنی بنظر قربانی
سی و پنجاه بهتر ابو الفضل قربانی نزد او بهتر تا سی قربانی بهتر ده سال بهتر عمر اکبر تا پنج بهتر قرار داد قربانی
بهتر از شش ماه کمتر تا پنج پیغمبر قربانی شش ماه هم داشت قدر قدر عمر را آورد و تمام لشکر بهتر است **والله**
یا قوم لقد جف اللبن فی ثدی امه مردم بدانید قدم شیر در پستان مادر ای طفل شیر خدا
تو سیدا کلاه بنی نوز تا هم شده هم بر حرمه رسید از ای گوش تا آن گوش عمر را دهد دیر به دامان نمود
بنگرفت بجانب آسمان می پاسید خدا ای قبیل قربانی را از حسینی قبول کن شه آنکه را مورک شر جوار
جان گریه کردی چه ای بهار گرفته تنگ طفل در خون جان به جبین در رگ کمان اندر دهان بیارب
تنگ فرزند حوشین زود با تیر تنگی مرا زدیده بین به محبت زده کمان بر خیمه گاه امی بانی دوان
فرود رفته در هر اندیشه ژرف هم گریم به ما از طفل حرف اگر رسید از غم هم داد تیر آب چکیم بان
برقصه دل جواب قد قصه عمر را آورد در خیمه ها زنها را صدا زد آئید زنان زخیمه بگیر کاروه
زنگ زنی هنر نوشید روت صد خواب ذرام شرت است رقصه در جواب گوئید با در نظاره بین ای بوی
طفل شیر خوار بی آب شده است گوش بر دیگر بگند بهانه شیر دیر زنها همه آمدند الله ما را بی بیاید
غریبان آنکه با همه رشت عهد بر خوشی نمود ما را بی را صدا زد جانان هم بود حضرت دل است فرح حوس
جانان هم حدیث زاب کوثر گوید بر لبش جانان هم هاز از نوا مرغ خوش الحانست جانان نخواهد
دگر ناقص بر تبات جانان بعد از فی نمیشد انیس پیغمبر به یک ساعت هم دنیا عالم آنکه پیغمبر محمد هم
از خیمه بیرون آمد حسین از ملک بطوری بر پیغمبر صدا زد **لیتنی قتل هذا الیوم عمیا** عثمان کاش کور شده بودم
چشم بانی بطوری بر میاد است نمی ملک تب مجلس بر آب مبدء خیمه هاش انجوب محرم ادیب را به **صلی الله علیه وسلم**

(معنی چهارم) بسم الله الرحمن الرحیم در انواع قربانی است

قربانی بر چند قسم است یک قربانی قربانی عشق و محبت است جان این قربانی بر شیعیان حال است مالک بیار گفت

[illegible] قربانی [illegible] ای قربان المناسبی قربانیهم و لا
اجلب الا نفسی خدایا از درد بهره مردم قربانی بکنند و من یک جزء مستم که جان خود را
قربان تو سازم ای رافت و رحمت [illegible] که کسی چه بخشاید و نزدیک رفتم و درم از دنیا رفته
[illegible] حرمت [illegible] که قربانی [illegible] کشتن زنده و [illegible] باز قربان شد
چه عیدی [illegible] که [illegible] خورد [illegible] قربانی [illegible] از [illegible] کشتن چه [illegible]
درم بسیار [illegible] کشتن چه [illegible] روی نمودن شد قربانی دیگر قربانی قول [illegible] قربانی
[illegible] قول [illegible] گوید [illegible] شد [illegible] قربانی [illegible] قربانی
قربانی [illegible] قول [illegible] گوید [illegible] از [illegible]
از جمله [illegible] گوید که واتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا
فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قربانی دیگر قربانی [illegible] و [illegible]
در این قربانی [illegible] حضرت [illegible] و پیغمبران [illegible] [illegible] اخبار [illegible]
کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام
معلومات قربانی دیگر قربانی [illegible] و [illegible] که [illegible] بعد
گرفت [illegible] قربانی [illegible] گوسفند [illegible] در حین ذبح [illegible]
اللهم هذا القربان عن محمد و امته لمن شهد بالتوحید و الرسالة
و شهد الی بالبلاغ جبرئیل نازل [illegible] که رسول [illegible] از [illegible]
[illegible] قربانی [illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قربانی [illegible] گرامیت [illegible] دارد [illegible] مگر [illegible] قربانی [illegible]
در حمت [illegible] قربانی [illegible] است [illegible] محمد [illegible] رحمت و منفعت [illegible]
ان الضحایا یمحق الخطایا ان الضحایا تدفع البلایا ان الضحایا و هی
المطایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح
این قربانی باعث آمرزش گناه است [illegible] حضرت [illegible] قربانی دیگر
قربانی [illegible] است [illegible] قربانی ابراهیم [illegible] علیه السلام [illegible] اگرچه او از برای [illegible]
[illegible] خدا [illegible] [illegible] قربانی ابراهیم [illegible] [illegible]
مال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[

[illegible]

ابراهیم بخواب رفتن ای قوم خواب را از او نه کشیدند از این جهت با بلدی بلند کردند و واسطه
[illegible] خواب را در بی نمودم خرید زادی [illegible] که دیدم ابراهیم همین و نیز یا بنی انی
اری فی المنام انی اذبحک در بی در خواب می گرفتم ام تو را قربانی [illegible]
عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر یا المنام حتی اشتغلت یا المنام حتی اشتغلت الوقعة گفت یا
مرا بخواب رفتن ام با وجود معاقبت بعضی ای مدارا نیز از جزای انس است ام با وجود مصیبت
خلقت بخواب بردم گفت مرا در جدای کردم ام کند دعوی بود ای ما خون [illegible]
آن دردی خواب کی آید و مرغ را یا داود کذبت من ادعی حبی
فاذا جنّ اللیل نام عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام
خواب ریاضات حرام بود خواب انگیز کند خام بود مقصود همین این بود یا ایها الجلة
والنوم یا تو مگر نمیدانی خواب و محبت با هم جمع نشوند صاحب عرض آن خواب این بار
بلد را ایدیکی راه عشق بلد است حکونه در کنجد زهی حال ام در عشق خواب و خور کجد
لا یجتمع
بی عشق و محبت و انها روی بی تا خواب نمی آید و واسطه [illegible] ام بخواب رفت
ام عزت الاربی بود است و نیف بخواب رفت جهتی با مشاکل نمی رفت
زود اگر فارغ کردی ای [illegible] در شب بخواب است مگر جسم او [illegible] خوش نیاید کسی که
ادعای حبی ما داود شد [illegible] بسکه او بیدار باشد خواب او نخواهد از این جهت هر کسی در شهر
در ساهی در شب بخواب رفتند [illegible] بلد و اهم و غیر بلد گردند مگر آن دو [illegible] نه ساهه در آن
خرابه بی نیف شام نمی خوابیدند بخواب رفت در اهل عالم خواب در [illegible] تنهای
آمال را در دیر رسانند نوشت صاحب خبر در خصوص این ماده آنه کملت ثلاث سنین

ولیکن عقلها عقل الکوامل اگرچه طفلی بود و کوچک و بی عقلی نیست عقل مند است
کاهی در تنهای زیرکی و فطانت از بزرگی زمان بود [illegible] روی زانوی [illegible] سید [illegible]
و در [illegible] دست [illegible] گرفت [illegible] حضرت [illegible] دور [illegible] او [illegible] دفعه [illegible]
آن [illegible] گرفت [illegible] زانو
[illegible] مرغ [illegible] خرابه [illegible] یا ایتها العطشی العطشی
فان الظماء قد احرق قلبی گفت یا شیخ [illegible] حضرت [illegible] داود در کمال
[illegible] طفلی روی زمین [illegible] خواست [illegible] خرابه
خیمه [illegible] ام [illegible] دست [illegible] آن را گرفت یا ایتها الی این تمضی عنا
یا [illegible] مردی [illegible] مردم [illegible] نعلی [illegible] الماء شاید [illegible] این حرف
در گوش این طفل بود و [illegible] مدد را [illegible] آنکه این زنهای [illegible] را [illegible] اداره
کنند این طفل [illegible] زیست [illegible] از عشق [illegible] ام [illegible] داود
ام [illegible] آنکه [illegible] فطانت ام [illegible] را فهمید
قالت عمی دعونی حتی اقبل الی واطلب منه ماء عنی گفت عمه جان
[illegible] ام [illegible] آب [illegible] ام [illegible] آب [illegible]
[illegible] راه [illegible] آب [illegible] ام [illegible] آب [illegible]
خرابه [illegible] ام [illegible] آب [illegible] طفلی [illegible] آب [illegible]
گفت عمه جان [illegible] ام [illegible] طفل [illegible] ام [illegible] آب [illegible]

ایستاده ام مردم دسته به دسته دست بکمر گرفته مرا در آنها نگاه میکنند و من در میان کنیزکان خود میروم و تعجب
میکنم با خانه ندارم و من در میان خانهای مادر مدینه است بودم از آنچه شاید کنیزکان خود در مدینه میروم
از بندهای خود میپرسم این هر غریب است الآن در شهر آیا غربت و شهر ای و غلبه و رحمت و
گرسنگی دارد و صبر کن غیر غریب این رحمتها و محنتها و گرسنگی ها در مبدل راحت خواهی گفت چه
شب است آیا هیچ دیده اید؟ از این تنهای ترسیم من از انتظار بیدار میشوم و میروم به نیم دیده نزدیم بالی لوازم
گرد و بستر را گرفت و در میان خرابه آورد و شبی نمود و بخوابی که در عالم رؤیا مرا در خواب دیده
این چند شعر از آن شعرهای خوب بسیار جاری است از پیدا و نزد ترک کرد او چه شد و در آنه
جاری آل اطهار چه در آنه نه باشی که نه از مهیاخت با این خاک و تر خواهی غرا و بر آنه
غذای غرخوابت چگونه یک را داشت چون بخرقه یک را کردن از بخرخشه یک جنبش
دزدی سر داشت یک خشت خرابه در سر داشت یک از آنکه حضرت بی را گلی یک را داشت بر سر
را بی زل خضرا با ایران بود همراه از شاه تشنه طفل با ماه ره با شی و بستی بدر
در آن دیرانه چون خرجوف آنه در آن شب آنچه از غم نانود زشکوه شب ای رگلو بود
نگرانیت لوا در بی بحریت و با از حال این دل خون خریت و چنان بخواب
رمه در بستر و با این راحت بخرخشم من برگشته است در ام خبر کند با چشم گرگ تو آنت
به عایت چیست من در آنی تو علم زیست با من مرا هر چه دل خون از این آب عمم
هر لحظه افزون داری آب لوزم تا یک از حضرت باب مرا از آب از این اندوه دریاب
نگر از راه باری جان آب دو انگیز در بی در مان آب در آن لوزد گداز شوق با آب
زنی نالید ناگه بر دو جانبی چه در خواب با ای شهید مرا در انجمن جان در گشتن بگفت
حال و مرو کن من بگفت آلا امان از جور دشمن بگفت از چه رویت گشته تیغ بگفت بگذه خورد از شمر

بگفت از چه گیسوت پریشان گفت آنسان که رسم شیعیان بگفت کرده گرفت ام با بگفت
هر کو تو آنه بگفت چون خدای تو شانه بگفت از آنچه تو شانه بگفت با نیست که مدعا چیست
بگفت تو تو آنه دیگر زیست بگفت به از خواب بیدار و بیدار اندیشه و صدا بگریه بلند کرد آن رسول
متعجب شد مدتی از خواب بیدار آنها هم صدا بگریه بلند کردند خرابه نزدیک خانه یزید دست مطیع
سرای آنجا را ره آنها بود ظاهر این عذابه و شبی گفت بزرگ مدام من بود از آنچه شد
خواب مستقیم با آنجا را ره بخواب رفته تر رمه حسین در میان طشت طلا بگوشه حجره گذارده تمام
صدای ناله آن تمیه از میان خرابه بیابانه با آنه بلند بگریه و دم آن بزرگ از میان طشت
حرکت کرد و در میان رهوا آسمان صحنهای متعدد شبی از دم کسوفه و آنک از آنها بگرنهای حسین عاد باشد
مادیه گران نگاهی بجانب آسمان اللهم ان هؤلاء اولادنا اکبادنا
خدایا آخر این ها اولاد و مستند انها ما را حکم مند آن وقت برگشت بطرف خرابه نگاهی بحضرت
یا اختاه سکینتها خواهر زینب بحرا آتش کن من مضطرب شدم و نزدیک از اضطراب من
از خواب بیدار گفت ظاهر چه میشود تو از تعبیر را از برای کنیز متعلق بیت طشت آن مرده در رمه
را اظهار نمیدهد در میان آتش بر آید بر رمه در از برای بزرگ آن وقت ام بر رمه
آنها را در دو شتابی آن طشت گذارند حسین برای زنگهای رمه گلوی با آنها قالت
ابدیا ابه من الذی ابتلی علی صغر سنی ابدیا ابه قطع وریدک من الذی
ابدیا ابه من الذی خضب شیبک بدمک ابدیا ابه لیتنی کنت ذلک
الفداء با کدام ظالم مرا در این کوچک تم کرد با کدام بی مروت این رگهای گردنت را
با کدام ظالم این ریش را بخون سرت خضاب نمود ظالمی و حرمت فدای تو میشد ابدیا ابه
من الشعور المنشورات ابدیا ابه من الاراءل المسبیات ابدیا ابه

من المرؤس المكشفات گفت بیا نگاه کن به پس پرده ای که پرده است بیا بدهان
پرده از خرب بیا نه کبد گردید در بعد از تو محبها کشیم بیا تا بهار محبرا ؟ دیدم ای گفتند
نان در کفه و شام م انها خار خند از ذی العلم مرا بعد از تو آتش بطانه پرستاری بند خرابه
طرح در مختصر نوشت اول کاری م کهانی ای و حرکت عمارت ای که ثم وضعت فیها
علی فخذه الشریف لب ریب در گذارد و بهان خون آلود در بر رسید چه چه بود م اول
لب بیا را رسید آخر روز بیتی دیده که در جوب خرابان برهنه است و دندان بر هم گردان نشست
ای کوار عرض محید اگر غلط نکنم هست جای جوب یزید و تیر ترب ای لب در بر دارد است تا بکه
حرکتش داده دیده آن طفل از بیارد تشت است تا بک است سان خرابه است نه بخشی دارد
دارد یکمشت زن و بچه رهبر در شکر خرابه بر رسید طفل از بیارد تشت غانه خرسار عشق بدر بخش
نماید بی کنی بسیار و غانه آمد بنش را بر رهنه کف دیدن رهبر سیاه و کبود است گفت ای طفل بچه
مرضی از و بیارد است زینب بیش آمد از زن ای طفل مرضی داشت ای کبود بهاء بر تا زنهار
بس راه است م بر دن انطفل دارد آمد از ای خرسعلوم شود من انطفل بس از تعبیر و تفکر و تفحص
ثم تعبیر م گفت العالم زمانی سال ما رضی آمد بس خرابان شرفیدم و جمعی دارد انطفل و دور انطفل
بودند یکمنزل از علمای شام م بزیارت قبر مطهر حضرت رضا علیه السلام التحیه و الثنا آمده بود ما
با بر بیش روز ها در هر منزلی از منازل یک جزء از مصائب آل رسول را عنوان میکردیم و در مجلس
دستی گفتگو میکردیم تا انکه بمرو رسیدیم مجلس ما کشید در خرابه شام داد خرابه در رسید بهمه ایدر خرابه از دنیا
رفت بیش چه بود و آیا تعبیر و تفحص کردند بانه آن کشف علم م از اهل شام بود گفت تحقیق
ای مطلب را بمن واگذارید گفتیم بفرما گفت ای قبه و بارگاه م اندن در شام است و بعد از دست
اهل خرابه است م آل رسول را در آن منزل راه ندهند ای قبه و بارگاه بدست اهل جد حرمت

لذا دفن کرده م گفت ای خرابه در خانه م داخل شد بعضی دستی خرابه و آب دیگر گرفت
نمی بینیم ای خرابه بهان خرابه است م ابرای آل محمد را در انمنزل راه نبود تا انکه شبی در خواب
دیدم دختر آن پیر ساله بخواب می آمد فرمود ای شیخ بگو ای آب را از ای خرابه بیرون کنند
من از خواب بیدار شدم و ای خواب بتنهائی مکرر شب هم باز بهان دختر بخواب می آمد
و ای بانی سیاهی پوشیده بسیار محزون و غمناک فرمود ای شیخ ای آب را از ای خرابه بیرون کنی باز
از خواب خواهم بیدار شدم مکرر شب هم دیدم آن دختر آمد ای بر بیکرن سیاه و پیرهن قد خمیده و رای
اهل خود آورد و آن زن در کمال غضب نگاه تندی می کرد و فرمود ای پیر رضا نمی کنی ای دختر
خواب آب پای در پای تو بگیرد آب را از خرابه خارج کنی نمی کنی اگر فردا آب را بیرون نکنی در سکم خانه ایرا
خراب کنند از خواب بر خواستم هم بر ترسیدم است همه من جمع طالع شیعی فراهم کردم آمدم
آب را از خرابه رو نمودم تعجب زیادی کردم دیدم یک قبر کوچک م شمعی بر سنگ خشت است بیدار ایرا
م بیش گشته به منم وحی پیدا ای تا انکه صاحبش معلوم شود بعد ما چه گفتیم ای چه کاریست م تکلیف
شاید صاحب ای قبر زن یا آن دختر باشد م بخواب آمده بودند و بیشتر بر مردان حرام
زنهار اگفتم شما بروید پیر و کلنگ بیاورید ای قبر را شکافید زنهار رفتند قبر را شکافتند یکمرتبه
صدای گریه و شیون بلند شد گفتم تمرض دهید م ای قسم صحیح نیزند گفتند همه قبر را شکافتیم
یک دختر کوچک دیدیم لباس سیاه کهنه پاره پاره در بر بجز مردن رسول بیارد و یک
زیر صورت گذارده و خوابیده خدایا تو میدانی شنیدم م نقل کردند بعضی جهاد م از علما حضرت
کردند و از شام عبور نمودند گفتند م شب دهی آن خرابه شدیم و نامه انطفل را شنیدم م نمودن
ای بعضی صدا میزند ابدا ابدا ابدا بعد بعضی ابدا بعد بعضی ابدا بعد بعضی

(بعین پنجم) بسم الله الرحمن الرحیم (در قربانی عبد المطلب)

پس در آنکه عبد المطلب عبد المطلب سید انبیا و لانه نه طلبه حرکت کرد که بکه معظمه و بحضر شریف زمزم
سؤال نمی انعقد از خاه کنند هم چه آن هلد دیگر ای بیاری ما خدا زده قبر از تنگ چاه مزدوی
آمد قریش بر ایشان رکنید هر کسی از ایشان بهمی که قرار ای قرعه زنند قرعه زنند آخر الامر حکم قرعه
آنها منتهی به عبد المطلب ای آنرو هم آن هلد را بر داشت صرف نیت در ای خانه کعبه
نمود مردم با ای نسبت ای با ثبات شد مدتی جمع کنند ثابت بکه و تقاضا حاج از آن
جناب ای بحکم حضرت شیبة الحمد عبد المطلب مسلم نماز کسی در ای آن بالا و نماز نه ثابت بکر
علی ابن زنی هم هیچ از عبد المطلب بر نمی که امورات خانه کعبه تعلق با دوات با ای نسبت
عبادات با ای نسبت حضرت بهم نباید روز روز حدیث زیاد تر مشد و عبادت عبد المطلب در ای
جا بر گرد ما هم روز تا وقت عصر هم مشد امر میرسد که عذر با ای در در کعبه آب و جاروب می کشیدند
قریش تکبر آنند نه تمامی سنگ از زند آنرو در ما حال تکلف و تکبر و چار می آمد ای کامی نیست
زرگان هم رؤسای قریش تکلد و طراد تهای ادب نسبت در حضرت ای شاه تمرد زد ای کامی نیست بهم
علی ابن زنی که از آنکا بگذرد ای نیست رام و در ای حدیث بخوش آمد قرار بر آورد ای عبد المطلب
خوش تکبر آنه نشسته مغرور شد ای نفس هم از ما تو ای تو ای ما هم در دنیه تنها بهم نیست تو را
به بزرگ ما در حال با ای مقام رسیده ای که تکبر و تجبر ای هر یکی عذر دارد ای من این تو را
نمی هم فرزندی و اولادی ساعدی نداری بعد از تو کسی نیست هم کنایت نشد آنچه هم ای مرد را
زود تکبر به آنگ نیاید عبد المطلب تغیر شد و ای شعلب گرید هر که دارای زر تو ای عدی
سر زنی تکبر ای را بکمی از اند و عهد کرد هم اگر خداوند علی العهد دو پسر با زنانه بمن عنایت فرماید
یکی از ایشان را بعد ای عدل و اکرام حضرت امیر قربانی نمایم آنوقت سر بوی آسمان بلند کرد

ثابت آنکه از نمی بردار او عدد مرا از اگر ای هم مرا طاقت بر آنش بر خواست نیامد آمد
خواهان فرستاد شش زن صاحب جمال هر کدام از خانواده عفت و عصمت بی نیاز طاق
در آن دو حضرت حدیث دو بر یاد بر خواست قریه آنکه عبد و پیرانش به ماده رسید ای
نذر شی نماطر شی آنه شی طلب مهیا کنه که فرزندان را بر سفره طلبید بعد از صرف غذا
رو بفرزندان نمود و بیان ثابت بیدند محبت می نیست ثابت بر حضرت راهی نموده هم بر ها
فرود رود اما با ای ثابت نکند ولی حق تعالی نمی دهد جهت ندارم آنرا ضایع بگذارم
آنچه نذر کرده ام هم اگر خداوند دو فرزند با زنانه بمن کرامت کند یکی را در ای عدل و اکرام حق تعالی
کنم ای ثابت ای جهت بهم رسک شده نذر ای بر آنکه جوابی نگفته نگرید آنچه در بعضی
از آنه کو هکر ماده ثابت از شش کند آنه نور محمدی در جبین شریف ثابت ای ثابت علی و ادیع در حال
وزیر کی فرا از جان را در ان سر بلند کو کردن کند عرض کرد ای مرا بر گوار تو ای حکم کنند
بر ما زنام جهت رانه ما ای دستی است کیست هم خلافت کند امر تو را اگر چه آنکه ثابت ما عبد المطلب
و بنا بر حکم تو به حق خداوند جهت از ما ای عبد المطلب ضایع خوشحال شد و از روی
آنکه ثابت رکنت روی بنا بر فرزندان ثابت ای هم نگوید حارث ای عاص و ابو لهب و حمزه و زبیر
ابو طالب آنه عرض کنند حتی نعم هم را در کو هک با عبد ای بعضی شدت بر نیاید ما رسه از ای اسم
رضای خدا آنه حکم حکم تو است بر از طاقت نخواهیم بیچید زبان خیر در ما سه ای نمی خواهیم
طالب خیر رده به نزد مادران خود گفت ای ثابت نقل کنند گویند ثابت ای ثابت
شانه بگوان ثابت نزند نرمه در جهت ثابت نکنند ناسی ای ناخوشی ثابت نکنند ثابت ای ثابت
آنچه ای با ثابت ای کسی ما ای هم بدگشت ندارد فردا ضایع خود را به کنت مسطر کنند بیانه قرعه
زنم قرعه بنام هر هم در آید او را قربانی کنم ده فرزند عبد المطلب بر خواستند هر کسی به نزد مادر ثابت

از آن قصه ۲ یه خروار عمو عمرو عبدالله مجه و عجه و شیون از خانواده عبدالمطلب بلند شد این مادر
تو هم آنکه شاه فردا اسم فرزند رو در آند هر دو را قربانی کند آن مادر نال آنکه شاه فردا
قرعه نام فرزند رو در آند هر دو را قربانی نماید همگی جواب نگرفتند آرام نگرفتند ضع برگذشت
آنشب را بخانواده عبدالمطلب بدتر از آنشب شب عاشورا حین لعانی زنان آن خراب
خاصه این مادرها تمدیده منی نسیع مادر عمو اگر منی نجه مادر قاسم مادرها بیشتر جوان عبدالله
آنشب تا صبح جواب نگرفتند آرام نگرفتند نمیدانند زینب خاتون تعدم هم عیالات عاشورا گذشتم
بیت نجه نسیع دیدم جرای روشن است عمو اگر بیشتر جوانه مادر بیچاره دهنی نسیع بیشتر روز
بدرس نگرد هر دم نگوید پسران فردا چگونه این قدر ما بیشتر بر روی زمین فاطمه
ما قدر بگویم این دلها را نتوانم فرزند ام بگویم قاتون بیش دم از شب عاشورا گذشت عبدالله
فرمنی از کت نجه را دم حین بلند اما خانه مانده دم تنگ اشکه است که هر تنه رقم تعقب
عبدالله دارد خیمه حضرت سیدم برادرم مشغول نازدم هر دفعه دم ترحم به مجرد انکه بر مکنم آن
مانه بلند میشد نمیدانند زان دفعه سم همان جا بلند هم هر کرام تا انکه برادرم از بالا بلند شد
بلند رفتم حال خواهر بیچاره است بگو مانم این مانه خانه از کت دم از سر دست تا حال جگر را
بلند تا بگو فرزند خواهر عمو است دم عبدالله مادرم زهرا را نمی شناسی است عمو عمرو است
فاطمه در این زمین مشغول گریه است آنشب عمو است فاطمه در این زمین مشغول ناله است
خواهر معلوم میشد عاشورا زهرا در گریه بود است گریه و ناله حال گفت آیا زود عاشورا
ال گذشته بلی آمد نمیدانند حضرت آخر زمین بلند بود مگر شه قتلگاه بیاله مردم هدیه ام زهرا را دم
لاسی ۲ ای سیاه در بر گیرد حین از جوانان اطراف را گرفته تشنه آبی میدانند جمع دیگر و تهاجم
داشتند دم کمر و بر دو سینه آبی نزند میدهند چه وقت بعد از آن دفعه دم کمر با پای جگر و دل در دل

(بعض شیخ) بسم الله الرحمن الرحیم (در قربانی عبدالمطلب)

بعد از آنکه عبدالمطلب از آن نذری که با خدای خود در حضور قربانی کردن یکی از فرزندان خود
پسران خود اطلاع نمود قرار شد فردا قرعه زنند قرعه بنام هر هم در آمد او را قربانی نماید مادر فرزندان
همگی رفتند نزد مادران خود هر کس مادر را از آن قصه ۲ یه خروار عمو آنشب صدای نجه و شیون
از خانواده عبدالمطلب بلند شد این مادر تو آن آنکه شاه فردا قرعه بنام فرزند من در آمد هر او را
قربانی نماید آن مادر تو آن آنکه شاه فردا قرعه بنام فرزند او در آمد هر او را قربانی کند همگی
یک جواب نگرفتند آرام نگرفتند ضع برگذشت آنشب را بر آنها خانه عبدالمطلب هم تا آن
شب را همه هم و غم بر بود و بخواب نرفت و چیزی نخورد و نیاشامید و همه را در فکر او و تا طلوع
فجر از فکر خواب آخر خانه های خود را پوشیده و روی آدم بر خاک و نعلین بیشتر در پا و بیشتر نزد
در آنشب دلها روی بر داشت و از خانه بیرون آمد یک یک فرزندهای مادران را بهمراه آنها بمکه بیشتر
حاضر شدند مگر عبدالله پدر پیغمبر هم از همه کوچکتر تقریباً هفده سال از سنش گذشته نزد پدر حین
پیش تا طلوع بدیع نمود و بر گردد و پیدا شد عبدالمطلب نجه تا او منتظر گشت عبدالله نرسید از فرزندان
جوان عمل از او دزدیده کم کم آفتاب طلوع کرد عبدالله نیامد آخر آمد هر خود حضرت بسته طلب
فرزند بخانه فاطمه مخدره آمد و دید آن مدت را نمی عبدالله چیده است دیگر از بهار یک نیز دو
نگوید نورد همه مردم بدام عزاء نوحه کنان قربانی راه خدا نیست عبدالله اما بگفته ای کنیزی
یا اماه حتی امضی الی ابی لیفعل بی ما یرید ای مادر بگذار بروم نزد پدر خود
آنچه خواهد با من بکند عبدالمطلب دارای دست عبدالله را گرفت و او را از خانه بیرون آورد
فاطمه دست بر دو گریبان جسمی در یک خانه از دل بر دو زد گشت ای عبدالمطلب کجا می بری از تو
حین کاری نکرده است چگونه دست می آید دست خود فرزند را بکشی و اگر تو قدرت بر این امر را

طاقت صبر نیست است از فرزند فرخ بدادم از همه کوه حکمت حرمت این کودکه در جنین است
طاقه دار بر صبر تنش رحم کن هر چه فاطمه التماس کرد عبد مطلب التفاتی فرمود عبد هبار از بطن فاطمه
می کشید فاطمه هر چند می شد و دست از فرزند بر نمیداشت عبد هبار رو بلا و ای مادر رحم کن مرا
مادر بردم اگر خدا مرا برای فرمانی خود اختیار کرد راهی سعادت و اگر قرعه بنام دیگری برآمد هم آرزوی
تو خواهم رجوع کرد فاطمه جایه ای مخصر عرض کرد ای عبد مطلب حال هم میرزی فرزند مرا بی بگذار یکی از حرم
او را وداع کنم حضرت قبول کرد آن کودک فرزند را در بطن گرفت اول بیتابی بی رسید فرزند
خدا بخواهد هم این فرزند روی تو خواهی شد تا من مرده بودم بیش از آنکه از نظرم نهان شدی ای
مکرمه در مصیبت صبر کن خیف ای صورت تو کنوان هم بخون آلوده محو الله رو را بوسید و رسید
دانه گرد و گریست هم فاطمه آهوش عبد مطلب عبد هبار از خانه بیرون آورد و خود از پشت فرزند
از عقب بسمت خانه کعبه روانه شد مردم مکه از وضع و شریف زن در روز سیاه بعد مطلب و از دعا
کعبه چشمها بعد مطلب هم خندم با فرزندان و مشغول عبادت بعد از همه عبد هبار و دعا نهان
هم شاید این پیر یکه ما از نور روی او فانیم گشته تو به شاد و خرم است که عبد مطلب کار و بکف گرفته
اول رفت بر تنه بر در خانه کعبه طواف کرد بعد از آن به پرده کعبه آویخت ای خدای خانه خدا
دست عبد عظیم و در حرم و مقام بردار از نور خود این بیچاره گی و ظلمت را در روزگار اختیار کن بعد
خود امر فرمود ای شاه ابعاد است خود آنچه علم تقدیر تو بر آن جاری است کسی را بر آن تصرف نیست
تو گواهی و سید الانام هم خبر دادم فرزندان خود را بدرگاه تو آورده ام هر کدام را اختیار فرمایی
اگر هم مطلب سید ای این بعد از صفات مردان هم تکلیف و در زمان هم قرار داده هم حرم آنان
بیشتر است پس از آن خادم بیت الله را طلبید و اسامی فرزندان را بر خدا نامه زد و در حرم
و باد داد و دعای هم تعلیم کرد و فرمود بردار هر آنچه را و حق کعبه تو قرعه بزن تا علم ای معلوم کند

خادم فرزندان

خادم فرزندان شبیه تکبیر را برداشت و دوازده خانه بیشتر بیشتر عبد مطلب گریبانها را دهند
عبد هبار اکبر و شیون بلند کرد تعظیم هم همه مردم از گریه آنان بگریه در آمدند عبد مطلب تعلیم بخواند
و می نشست و خود هم میگرید و بدنها از نعش حکم خود را ظاهر کردند آن مردم همه گردنها کشیده و نگاه
حادی منتظر ایستاده هم قرعه بنام هم خواهی تکبیر به صاحب قرعه از کعبه بیرون آمد در دل عبد هبار
بگریه می چسبید و او را می کشید و فریاد میکرد ای عبد مطلب قرعه بنام این زاده اگر خواهی او را بکشی و اگر
خواهی به بخش حضرت از شنیدن این سخن فوراً اشک ریختن گرفت بعد از تجدید بهوش آمد آن سعید
هم در دل خود با فرزند وداع نمود اشک ریختن داد و عبد مناف بیش از همه بیش گفت عبد مطلب صحبت را در
دایره ۷۷ فرزند فرخ زمین بان ترسید ابو طالب پدر امیر المؤمنین با عبد هبار از یک مادر بعد از آن
برادران هر دو کنان دو عبد هبار را در بطن گرفت ای پدر جان و برادران بیچاره هم نمی توانم
کشته برادر به هم کدام قسم بطور هم است کشته برادر و دو بیچاره بیچاره است عبد هبار هم گذشت
صدات به بیشه کی آن و هیچکه رسید بر کشته برادر بی قهر من هم برادر و دیده جه برادر و دیده
سفر کرد هم لوله و عشق بزند زده بر آن بازیه تب بعض از تب عبد مطلب

(مطلب هشتم) بسم الله الرحمن الرحیم (در قرعه عبد مطلب)

پس از آنکه جناب شیبه الحمد حضرت عبد مطلب نذر کرد و اگر خدا دهم بعد ده فرزند با زده مادر
فدا بدهم از زبان ابعد ذکر کرام خدا قربانی نماید حضرت ابعد ده بر مادر حرمت در حق مهلکه عبد
پس هنگامی بازده رسید آن نذر را بجا آورد قرار داد و قرعه زد و قرعه بنام هر یک از فرزندان آمد او را
قربانی نماید در خانه کعبه قرعه زد قرعه باسم عبد هبار آمد و عبد هبار از همه فرزندان کوچکتر بود بازده سال
از سنش گذشته و در بحر از جنس ساطع و لامع هیکله خواست او را قربانی کند ابو طالب پدر امیر المؤمنین
با عبد هبار از یک مادر بود از آنان برادران هر دو کنان دو عبد هبار را در بطن گرفت ای پدر جان و برادران

بیاورم سازم من نمی‌خواهم کشته برادرم را بر روی دامن فاطمه که در خانه عبد مطلب جمع شده بالای دامن
و اصرار بسیاری او را راضی کنند هم تکرار قرعه بزنند باهم دیگر قرعه بزنند شاید هم دیگر قرعه
قرعه زد بنام عبد الله بیرون آمد بقولی بعضی از زنان اطفال شیرخوار خود را در دست آنها
هم برای غلطهای بیگناه رحم کنی بکار دیگر قرعه بزنند عبد مطلب بعد از آنکه خادم قرعه
زد باهم عبد الله برای دفعه بیرون آمد بگفته است بی‌نهایت بعد گرفته زاری کنان رسید حضرت قرعه
زد از قرعه قرعه زد باز قرعه بنام عبد الله برآمد عبد مطلب را بردم ای مردم هم را بردم دیگر
راه چاره بسته شده است و اندکی حکم خدا را می‌دانم واجب است عبد الله تقربانگاه آورد و آنکه بر قوم
که عبثی منع کشیده زبانی طلبید دست‌های فرزند را محکم بست و او را از دامن خود بیندید مگر
نهضت آنان بخروشی آمده و صدا بر بستم خدایا بهمین گناه جرمی و ابرهی در گناه بلکه جنبش خانه
کنان خطاب بسید ای عبد که من عالم غیب کمال نیستم چه بهتر از تو هم نخواهم او را آنچنان کنم بهتر
برای عالم ظاهر سازم فاطمه مخدره در میان زنان بهمگی همشیره اولاد در هر دست‌های تسبیه کنان ایستاده
است حاضر است و او را از کار نگذارد و فاطمه بر صورت خود زده با پوشیدن دیگر زنان در میان آستانه
کنان دوید بجانب جوانان ده نفر از بنی مخزوم و خانه‌ها عبد الله همه عریان شده و بازوهای برهنه
شمشیرها بر کف بسته و حاضر شده خانه عبد الله و عبد مطلب بگذارم هر جوانی را رها کنی بگذارم
همه ما را کشتی ای خیمه بلطف باد لطافت است چه بار و بیچاره هستی کدام مادر تو را بسته
به خدا اگر حقی است بسیار رسیده گذشت زنان و همگی در میان خیمه نشسته و گیسوها را در دست گرفته
عبد مطلب بر روی آن گروه خدایا مرا منع کنند تا کشتم امثال کم امر تو را حکم کن زنان را از آن
و تو ای امیر حکم کنند کلام بر روایت عون عائشه و حمزه عبد مطلب بحر اطهر رسیدم قرعه زند
خیمه شد و عبد الله و الله قدر و شرا زیاد کشتم خدا راضی تو خیر عبد مطلب رسید حضرت ابی‌طالب

و قرار برای عبد الله عرض کرد **تعزّ علی یا ابتاه شفاؤک من اجلی و حزنک**
علی این مدت من گرفتار مصیبت کی مدار ای فاطمه در باب ام مخزون نزد حضرت عبد
رسید و او را بر دست خانه برگشت و امر کرد شتران را جمع کرده و ساربان نزد جوانان و بنی اعمام جمع
آنچه شتر و اسبان همه را حاضر کردند عبد مطلب را بخانه فاطمه مخدره تشریف آورد و در خیمه‌ها آن گذاشته
از شتر گریه مجروح شد است کیفیت کنان شتران را بطریق تسلیه بر این نفس و نفس فاطمه صاحب
در اول بسیاری لعل و مادر ام حرب زنان داشت جهت خدا را بکار آورد و عرض کرد فردا آنچه حضرت
بجمیع اموال ما ندارم همه را می‌آورم اگر خلق عالم هزار سر آزاد من طلب کنند هم باید
اسیدار پرورد کار مسامحه نمی‌کنم فرزندم خدایم را قبول نماید حضرت لعل را در دامن گرفته
دارد کعبه شرف شوق فرمود که رضا جات بجا فاطمه جمع ساربان شتر را حاضر کردند عبد مطلب خانه
فاطمه کرد عبد الله را طلبید یکدست جامه فاخر ماه پوشانید و او را خوش کرد و بالای بر دوش کار دار
گرفت آنچه خود است بخانه بیرون رود فاطمه همه زنان پیش رو در این عبد مطلب بیندازد این کار در
دست دارد تا قلب من آرام بگیرد خدا را می‌بینم چه گذشت برسید همان وقتی که در قسطنطنیه
برخواه بر امین گرفت حکم کرد تا تابع کرد و بر مقبول لذت بن عبد الله بر مقدمه نامشیر بر راه آمد در حضور
بسعد گرفتن با گوشش بر عیال را از بن عبد الله فرمود ای اسیدار هم نمی‌بینم آنچه رشد خدا
خدا را از من قبول کند چنانکه خدا و رسول از مردم اسیدار باشد اگر جمیع اموال ما تمام کوه آب جو
بلاد عرب بیرون بزند کسی و بصر ما را نمی‌بیند و چنین که ایشان آمدند و مجرم و خدا را از خود راضی
کنیم پس از آن دست عبد الله را گرفت از خانه فاطمه بخانه خدا آمد و بزرگ بیک اهل بکه در آنجا جمع
عبد مطلب بصدای بلند فریاد کرد ای مردم بادا شمی روز بسیار شاهی بود بسیار من و فرزند آن
وقت آن بر ساربان دوره شتر حاضر کرد حضرت بر راه کعبه را گرفت **اللهم امرک نافذ**

از فرمود صاحب قبه را در قبه زن قبه زد بنام عبد آمد پسر زن آمد عبد مطلب فرمود لا حکم
الا لله ده شتر دیگر خانه فرمود که خادم حرم خدا در قبه زد بنام عبد آمد پسر زن آمد عبد مطلب
و شیخی عرض کرد ای سید حرم شاه خدا از تو غضب کرده ام و دیگر را ایمان نخواهد آورد اگر خبر
کن که آمد او را بیت ما عبد از پس روز بنت ایمان که خدا اگر لب کنیت نعمت و عالی من درگاه
محبوب بیت تو لی عطاء الله و نوب کرم خانم نفس و جان ده شتر دیگر تو شتر تا که در قبه زد بنام
عبد آمد پسر زن آمد حضرت ای بنت ایمان خدا تو لی عالم بحق را ماده شتر دیگر بنا کرد
و شیخ صاحب قبه قبه زد بنام عبد آمد پسر زن آمد عبد مطلب ایستاده تا را اندر و رسالت و کار و را
مردم از اطراف حرکت کردند و بکعبه خانه شد بنا ده روز و مرغ غضب بر حضرت شیخ قبه عبد
فرمان بر آورد که اقسم اگر مانع لا تمثال نمودن امر بود و کار و شد الذی خود را ما این کار و بلا
مگر نه من و فرزندم مرد سی خدا ایستم هر چه را در دنیا ما صلاح شد ما چنان بکنید تا حرام ما مرید
و نمیگذارید مردم آنجا سی گفتند مگر شد دیگر قبه زن تا حضرت بر تمام قول فرمود شیخی که یا رب
البك المرجع وانت تولی و تسمع ماده شتر دیگر بنا کرد تا سر آفرید و امر فرمود خادم حرم
خدا قبه زد بنام عبد آمد پسر زن آمد عبد مطلب اعتماد و بهوش شد و او تا بی هوش آمد و خواست دو
عبد را گرفت و بنت خود کشید و او را بخواب مودع بود بگفت سهمان مردم عبد زن و دو
گفت بگر تسلی عبد آمد خود و مادر یا ابه اما تستحی من الله کم شر دامره و تلح علیه
هلم الی فانحرنی قد خجلت من تعرضك الی ربك فی حقی ای پدر آیا نمیکنی از خدا
چرا این قدر عداوت فرمایی نمی ای پدر امر او را ای چه یاد مرا ای کن در حالت تسلیم از حق تعالی
و خادم بر تقاضای او و اگر تو را دل نمی آید و سهمان با من مرا حکم کن در چشمها خود را ابد بسته باشم تو
چشم نقد م خدا از محبت او در چشم خود را داده است وافض ثیابك عنی وهی تحیلا
تتلطخ بالدم فتکون اذا لبست ثوابك تذکرك الحزن علی

دلهای خود را جمع کنید تا آنچه بشنوید بخوانید و هر وقت باشی خود را بپوشی و خاطر تو را هم چون دانه
تو دست و بدان وقت است زود دامن در گرفت یا ابه او صیبک بامی یا پدر از
ادعای مادرم غافل نبود و دل شکسته است فرزند گفت چه دلداری بده اگر چه سیاه و دیگر از
غشی و بیالاتی نمیرد و عصمت است بسبب این عصمت هلاک شود و تو بعزتی یا والدی
کلامک هذا نور و دوا است و رفع این حال تو بعد از گریست و دوش بیاد کشی از
چشمش تر شد بیرون رفت و آن سلام بر علیها و فکر آن بیچاره کفن کرد و بخواست
دو سر بر گوشی بر داد بر دیگر بخش آمد و گوش حضرت گفت که چه حال دیگر آخر بر داد چه
دقیقه عاجز است فرمود از برادر سوال کردم و عاجز گوش بر نگفت و نگرد و فرمود چرا
از رحم بر دار عاجز شدی مادرش بسیار ایمن بگیرا عبد مطلب بهمان قسم گریان و نالان بر خاست
و بعد از فوت بدر خانه کعبه طواف کرد و بعد از آن نزد آن حضرت آمد و بر زمین می نشست و از
مگر می نالید یا رب ارحم تضرعی و توسلی و تکبیری خدایا رحم کن بر تضرع و توسل و زاری
من و بعد از دادن حکم خود را و فرزند را بر حال تو بیاد کرد بیاد کرد بیاد کرد
ده شتر دیگر نیز سر آنجا نه کرد و دعا و حرم فرزند را این دفعه فرزند نام شتران بردن آمد صدای
شادی خلق بلند شد از جا طرف رفتند و عبد مطلب را از دست عبد مطلب بردند و در عبد مطلب از آن
هر دو کنان دیا بجا آمد زمان دو و خود را در نعش گرفت و نعش جب بود و بر عبد خدا از
متلذذ حت مرا بفراق تو دشوار است و کسی را بر خود دارد و نادر و الله او را بر سعد و بسیار از
شدت و ذوق بیهوش شد عبد مطلب فرمان را و دای مردم این از انصاف نیست و مرد
فرزند بر داد و حال آنکه نه مرتبه فرزند نام او است و کمتر نه نام شتران دو بر شد از دو
نه مرتبه دیگر فرزند نام مردم تعرف شد و بگذاری آنکه حضرت را بگذاشت آن شتر و دعا

و خواران گشته نعمتها دادی آنکه نعمت گذاری و خوردم را هم بخشیدی ظاهر کن بر آن آنها
این نگفت و امر کرد فرزند و مرتبه نام شتران بردن آمد خدا تعالی از زمان خانه کعبه بلند
عبد مطلب بگوشه آورد قربانی تو را قبول کردم حضرت از آن بشارت در همان روز و خوشی تر از آنچه
که دامن فرزند و خوشی و بلند را هم از خود دور کن کسی منع نشد خدای مکه رفتند و از گوشت قربانی
بدن از آن روز خوار را بر جا رسید و دوم بود حضرت ثانی فاطمه مخزومیه بهمین بهمین آن روز فرزند را
گرفت و نگاه برگشت چشمش افتاد و دید از خواهش در صورت عبد مطلب ظاهر است بعد از گریست و جمع کرد
دست و روز از آن نگرفت تا آنکه ۲ روز و آن ۲ روز بسبب لغزش و نیافت دهن از خواهش
در صورت کسی که مثل عزت بخوان جوان دهن کجا نمند این خواهند و بسیار آن و چنین که از چه بیرون آمد
و بر خون قتل قتل او مثل خواهش ضایع می کند تا بعضی از این نعمت مجبر الیه مخزن بعضی

(بعضی هاشم) بسم الله الرحمن الرحیم (در علم ظهور و امام عصر)

ظاهرا
ترو نیز

حضرت امیر فرمود پیش از ظهور حضرت حجت غیبت بسیار گانی می آیند و راست گویان تا آنکه بر می گشتند
و دروغ گویان را تصدیق می کنند و در بعضه در امور بدعت میکند رسول خدا فرمود از عهد علم
قیامت این است و در بعضه در امور حدیث تکلم می کنند عجبی گفته مادر بر پسر بعضه بیت فرمود
حقوق خیلی را گوشند و آن مردمان را بسته شد و در امور بزرگ و بی شرم و دار بیش بر آن آنها حرام
و دار طلب آنها بی نشستند علم ظهور امام زمان صورت است بعضی از آنها تعلق بخود آن
حضرت دارد و بعضی دیگر بنفس آنحضرت و بعضی غیبت است منجمله از آن علم یکی بعضی بخود حضرت
و او امام است چهل روز خروج حجت بخود علی است و تا آن روز باد نشان از آن بخود خود باطل صدا
یا ولی الله اقتل اعدا الله از ولی خدا از خدا اعدا خدا را بکشد دیگر آنکه
آنحضرت در خانه کعبه است یک وجب از غلاف کشیده شود بیان بعضی بگوید یا وحشا الله

فلا تحل لک ان تقعد عن اعداء الله بعد الان ای ولی خدا اگر عدل است
بسیار خالد انکه بنشین مردمان خدا آنوقت حضرت در مجرد تمیز علی میکند پس امر فرمود حضرت رسول
چون شد عمامه انجناب را بر میگشود از چوب و شتر رسول خدا را در دست میگرفت و لاز حجره طالب است
و دور عالم را خروج میکند رسول خدا از حجره حضرت را از هم خروج کند مناری مطلقه از حضرت
ترسیدن دیگر حضرت علی طالب در حق شما بسر رسید و بدو هست حجره کذرت بسر بر شما بار
مکه مرا قرآن بخواند و اموال از حضرت رسالت مکه خورد و جماعتی از اهل عراق شبها تا صبح بقول
عمل میکند و روزها روزه اند و اهل آن شهر و اسیر است از اطراف و اکناف عالم بعضی بقتل آورند
بعضی برادر برابر شهر دشمن و تمام مال آن حضرت بیعت میکنند و عدد آن بسعد و سیزده هزار است بعدد
اصحاب رسول خدا از جنگ بدر و احد است بقول خدا اینما تکونوا یاتی بکم الله جمیعا
در هر جا باشید خدا شما را می آورد و مراد چون شما حضرت را در دست حضرت صاحب کرم کرده
در حضرت حضرت خروج کرده و چون جمع گشته در سر آن کافر عدد بسیار اکثر در اوقات سه طاعه
معروف قد بعضی از آن در بیان رحمت خواجه پس شدند چون مناری را نشنوند تا آن حرکت
کنند در هر لحظه هستند صبح در مکه هست حضرت حضرت خروج علیه السلام و مکه کرامات
در ارض هم را می نیم در تمام روی زمین را مسلط کنند از اهل شرق و مغرب از آن حضرت گفتگو می
دهند کان بیابان و مرغان هوا در اطاعت آن باشند از جمله اصحاب امام حضرت را در سیصد و سیزده ملک
در تمام پیغمبران بوده اند از جمله چهار هزار ملک میشوند در سر کرده آن منصور ملک است در عالم را
مامور شدند بیاری رسید لهذا بیایند و چنگ مرتضی آمده اند بیاری رسید لهذا تمام شرع می کند حضرت
تکلیف ناچیست خطاب رسید در زمین بمانید و در حضرت علیه السلام استغاث کنید چون از خروج آن حضرت
شود آن غیب خروج می کنند از جمله سؤالات مفصل از حضرت صاحب علیه السلام است

در حق شما بسر رسید

حضرت کوه الست تمام در آن روز ملائکه را جمع نمود می آیند حضرت در مجلس بخدا و هم آن
طالب حضرت و با امام حضرت سخن میگویند چنانچه بسا نمودم مانند مگر سخن میگویند مفصل حضرت آنها ملائکه
وحی با حضرت با طراف و اکناف مرحمت حضرت طالب مفصل بخدا و هم حضرت و اصحاب حضرت
از ملائکه وحی پنجاه و شش هزار نفر بند در خیمه پس بخدمت کرده خروج می آیند و ماری میکنند آنحضرت را و
از مکه حرکت کند مناری آن حضرت سیدا می کنند در احدی طعام و شراب همراه حضرت بر دارد و سنگ در حضرت
موسی بعد تعالی می اگر همی بزند عصا حواله در آن سنگ از آن سنگ جاری گردد با آن حضرت آب از
هر سنگ آن سنگ را اصحاب میکند طعام و شراب هر چه بخواهند از آن سنگ می گیرند حضرت علوم چهار
آن هم از آن سنگ است و آن بزرگ از بعضی امام زمان دارای بعضی تمام بنیاد پیغمبران است شوید
و منصور است از جانب حضرت بزرگ و خدا اند او را بر تمام ادیان غالب میکند تمام روی زمین
و توحید خدا در تمام روی زمین یک نفر شرک و بت پرست نمیماند اول کلمه باو اکان
طالب نصاری اسلام می بینند بحکم حضرت عیسی پس پیغمبر او نماز میگذارد و حضرت حجه اول کلمه
در زبان جاری میکند این است میفرماید تثبیت الله لکم ان کنتم مؤمنین بعد از آن
میفرماید انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم عدد لشکر آن حضرت سیصد و سیزده
و قدرت کامله حضرت مردم را بعد از چشمه در کوه و دریا نهاد از دریای آن حضرت شوید
تخت بلند و طول و عرض از دوی آن حضرت چهل و نه فرسخ است در زبان تمام لشکر آن حضرت
و دویست و نهاد و شراب خوار بیدا میشود در زمان آن حضرت هماگر در آن نفر بیلاد و حرام آن
باشند و خدا اند خان بطرف زبان آن داده در یک ماه راه حرف آن در دهان دشمنان بیرون
کار کفار کاری میرسد هماگر بدرخت پناه میبرند درخت بزبان می آید و میگوید ای مؤمن اینجا مرا
میزبان آن مؤمن آن کافر را گرفته میکشد حضرت صاحب می فرماید در زبان حجه خواند خواند

[illegible]

[illegible] مقصر [illegible] آبادترین

[illegible] بنا میکنند [illegible] خراب میکنند [illegible]

[illegible] تعبیر

آیه مبارکه و له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها را حضرت [illegible]

[illegible] باقی نماند

[illegible] الا الله محمد رسول الله علی ولی الله [illegible]

[illegible] فریب

[illegible] دو آخرین تنها

[illegible] نامالایم

[illegible] با اصلاحش

[illegible] بسمت تو

[illegible] بیرق

[illegible] باد قلیچ برای بیرق

[illegible] میوزد

موت احمر و موت ابیض و طاعون و وبا [illegible] در خود گرفته و حضرت [illegible]
بعضی مردمان بعضی از ایشان طرف روم فرار میکنند از پادشاه ایشان و [illegible]
راه [illegible] بگوید شما اگر بدأب و شیمه ما رفتار میکنید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان را از [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اگر ایشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اگر کسی از [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بخواهند
[illegible] حضرت [illegible] ایشان
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایشان
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] انجا در جانشین و نائب تمام مملکت می نشستند دو بعد دیگر
[illegible] و دست در بغل میکنند
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] بروایتی
[illegible]

شما اگر بدأب و شیمه ما رفتار میکنید

بخواهند

انجا در جانشین و نائب تمام مملکت می نشستند دو بعد دیگر

و دست در بغل میکنند

بروایتی

[illegible] دریائی در میان

[illegible] حصیر

[illegible]

[illegible] لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]

[illegible] کرده اند

بدانند حضرت دعوی ساعت را از برای ظهور او معین نبود زمان ظهور او عبارت است از غیب خدا
خود داند و یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند ربی لا یجلیها
لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض یعنی سؤال میکنند از تو از وقت قیام
ساعت بگو علم او در نزد خدا است ظاهر نمیکند او را مگر وقت آن ساعت بر آسمانها و زمین سنگین است
بعضی عوض حکومت ظاهر خواهد شد و بعضی ظاهر میشود و معنی دیگر که ظاهر خواهد شد بعضی گفته اند
می بینم آنحضرت را در حجر مکه شب که لباسهای رسول خدا را در کمر عمامه زرد بر سر بسته کفشهای بلند دارد
خدایا دریاب که عصای آنحضرت را در دست گرفته خدا را بس نزد لاغر پیش روی خود اند چه در حضور خود دارد
مثل دو لشکر که او را می شناسد شبر انهار بدند فیماند فتکه تشبه ملک شد و بر دوش بخواند از تنه خرمی و مکاتیب
و بر این ما نعوف ملائکه دست آنحضرت مالی میشود حرکتی عصی میکند ایستد و قول تو معقول است و امر تو
در آن وقت حضرت دست مبارک بر روی خود کشد میفرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده اورثنا
الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین پس از آن سایه بر کس و تعالی
می ایستد و با دار بلند خدا امر بدوی جماعت تعالی خدا اند شما را از برای یاری کردن در حجر که پیش ظهور
بیائید و بعضی می خواهند صدای آنحضرت را در شرق و غرب بگوش تمام آنها میرسانند و بعضی که بعضی از آنها در حالتیکه
عبادت کنند بعضی در حالت خواب خواهند بود بیک چشم بر هم زدن حضرت آنحضرت را میرسد و عدد آنها
سیصد و سیزده نفر است عدد اصحاب حضرت رسول در جنگ بدر بعضی عصر که اما آن تعالی و دو نفر دیگر
سید شهدا شهید شدند با اصحاب حجه ظهور میکنند در حوالی بعضی قبل از آنها حضرت امیر علی با جواهر بر دار
ظاهر خواهد شد عصر که آیا پیش از ظهور حجه کسی با امام حین بیعت میکند و کوه ذی بعضی و زمان ظهور
ظهور حجه و امام محمود بیعت کفر و نفاق است خدا و نبی بیعت کننده و بیعت کننده را بعضی بعد از آن
حضرت پشت بکعبه بعد از دو تشریف را ادا میکند بعد از آن ایستاده است بعد از آن آنچه

در حالتیکه لباسهای چند راس بزد لاغر پیش

می ایستد صدا میزند

در حالتیکه

شریعه را میخواند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
فمن نکث فانما ینکث علی نفسه بدرستیکه کسانیکه تو بیعت میکنند با تو جز این نیست
نیست با خدا بیعت کنند دست خدا بالای سر ایشان است یعنی هر کس بیعت را شکند ضرر بنفس خود زده اول
کسیکه است آنحضرت را که بیعت میکند جبرئیل است بعد از آن ملائکه و بخبار جن اهل مکه او که مگر سوال
میکنند از هر دیگر است همه معجزه از او ظاهر میشود مگر سنگ و بعد از این مردمان حسب بزبان است و این
کسانی که اطراف او هستند می شناسم مگر چهار نفر از اهل مکه و چهار نفر از اهل مدینه پس از آن حضرت صدا میزند
چه شب تاریک و شب نظر کنند منم آدم و شیث بره میخواهد نوح و سام را ببینید منم نوح هر کس میخواند ابراهیم
و اسمعیل را ببینید منم ابراهیم و اسمعیل هر کس میخواهد موسی و یوشع را ببینید منم موسی و یوشع هر کس میخواند عیسی و شمعون
را ببینید منم عیسی و شمعون هر کس میخواهد محمد و علی را نظر کند منم محمد و علی هر کس میخواهد حسن و حسین نظر نماید منم
حسن و حسین هر کس میخواهد ائمه را در حسین نظر کند منم ائمه ظاهر میشوم بعد از آن شروع میکند بخواندن کتب آسمانی
از صحف ابراهیم و صحف نوح و صحف ابراهیم توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن حضرت محمد و اجماع اهل کتاب
اقرار میکنند بحکم حضرت و بهر آنچه کتب ما را میخواند آنوقت دابة الارض از زمین بیرون می آید بر پیشانی مؤمن
مؤمن و بر پیشانی کافر کافر می نویسد بعد از آن مردم متوجه بعضی بعضی میگشتند حضرت می آید خروج
دابة تعالی را در زمین بعد از آنحضرت میرسد بعضی عصر که خدا است شوم آنحضرت نسبت با اهل مکه حضرت
آنها را دعوت میکند قبول میکنند شهر از اصحاب حضرت را در آنجا نمایند میکند از آنجا رانده بدینه کوه بعضی که
نسبت بخانه خدا است میکند حضرت در بعضی اصحاب او را بر میزند بعضی که حال حضرت است او بیاز دو آثار ظلام را
و دنیا و کوه و بیابان روی زمین خراب میکند بعضی عصر که آنحضرت در مکه میماند و بعضی که از اصحابش
را در آنجا نمایند قرار داده شهر مدینه میرود اهل مکه میزند با آنحضرت آنها را ترسیده می کشند بعد از آن حضرت
لکن بر ایشان نمیرسد جمعی از ایشان کشته و بعضی ایمان می آورند بعضی که دابة الارض شوم محل کنار سر کجا است

جز از این نیست

به پیشانی مؤمن

خبر فرو رفتن

آثار ظلام را

یکی از اصحابش

کجا است

در هوای مغرب پانجمین گوید مجلس حکومتی شد صبح که در بیت التماس مسجد کهله در آن زمان تمام مغربی

و بسیاری جمعه و بسیاری از مردم جمع دارند در یک وجه زمین را تکه و حد طلاء کنند و از برای آن محلی کنند و در آن

چهل و پنج میل راه است زمان مراد کوه جهل فرسخ است خانهای کرلاد و صحن مکه خواهی و کربلا بهر تیغ خانهای روی زمین

و انکاهی نزول ملائکه و تردد و شوق مغربی است الوقت حضرت صادق تک آهی کشد فرمود ای مغربی و قتی که

خداوند خداوند زمین را خلق فرمود بر یکدیگر فخر کردند و مکه را ادعا دند بر آن شرف داد زمین مکه فرمود ما بعد

۳ حضرت رسید از زمین مکه گفت تو اگر در اصل زمین کربلا نمی بودی تو را خلق نمی کردم مغربی عرض کرد حضرت

از آنجا بمدینه می آید حضرت چه بعد از آن کجا خواهد رفت فرمود ای مغربی اما بخانه بعد می آید در روضه از برای آن حضرت

عجیبی ظاهر شود عرض کرد کدام است آن امر عجب حضرت فرمود ای مغربی چون در روضه رسول خدا شد

سؤال میکند از مردم جامع فرجه رسول خدا است عرض میکنند بلی فرماید کجا قبر ما صدم در بیاید و عرض میکند

و هم جانب و صحت رسول خدا اولی و در میستند بالکه حضرت آنان را می شناسد آن را تحمل میکند تا قبر

کنانند و حطه شود در از آن تمام مردم باید آن را در صدر رسول خدا و در عرض میکند بصحت آن

رسول خدا بدر آن آنحضرت عرض فرماید کسی هست در آنجا که عرض میکند بصحت آن را

تا سه روز حضرت بیرون آورد آن را از قبر تا آخر می نماید در روز سوم تمام مردم بگریه میکنند

حضرت امر میفرماید آنها را از قبر بیرون بیاورند در تیکه تر و تازه اند حضرت آن را میفرماید

مالدار یک درخت خشکیده بدار بزنند آن از برکت و حد مبارک آن درخت سبز و خرم میشود

آن از این مطلب و کسل میشود منادی حضرت ندا میکند که کسی هست با آنها و سر دار یک طرف بود

و حال تیر یک طایفه بطرف آن فرمود یک طایفه از آن بیزاری میجویند حضرت محمد و آنان میفرماید

بیزاری جوئید از آنها عرض میکنند ای مهدی او وقتیکه ما از آنها بیزاری جوئیم آنها بیزاری جستیم حال

بعجوه دیدیم طریق ادبیر از کجا بیاییم جست بلکه از تو دانستیم بلکه بتو ایمان آورده اند بیزاری میجوییم و قبر میجوییم

وقتیکه

حضرت آنها بشکان را از آن فرستاد امر میفرماید تمام آنان را هلاک میکنند آن وقت امر میکند آن مغربی را

در آنجا جمعند درخت قرعه می آورند باذن خدا آن را زنده میکند و تمام مردمیکه در آنجا جمعند ظاهر میشود حضرت تکاه

تمام حضار میآید و از آن را بالکه آن مغربی ملاقات میکند تمام حضار را حاضر میکنند در آنجا آن درخت آتش

بادخاکستر نجس میسوزاند آن را میدرد تا بر آن حضرت تا آن کرتجس آنها را در دریا میاندازند بعضی عرض کردند از عذاب آن

آنها بسوی خداوند آن را میدرد میکند و حضرت رسول و امیر و حسین و ائمه و گریه

خورشید را از آن میگرند تعمیکه در روشنایی روز از آن تیره زمین سوزد و گرسنه شود ما خواهد خداوند

حرارت را کم و زیاد کند و آن میگردانیم در نور اعذاب کنند برابر می کند تا آن تعمیکه مدت زمان را زدند آنتیکه

تمت حمد الله بعون الله الملک المحی الاوب

(مجلس دهم) بسم الله الرحمن الرحیم (در بیان نعمت حضرت خاتم)

اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اکثر از علمای مفسرین

رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که اول چیزیکه بر پیغمبر اکرم نازل شد آیه اول بود بلکه اقرأ

و جمعی بر آنند که سوره حمد بود و جمعی گفته اند سوره بلکه مدثر بود بلکه نماز و چند آیه اول چون پیغمبر اکرم در غار

از کفار قریش خوف میکرد که مرا بعبادت مشغول بود حضرت رسول بود بلکه آن را گذارد تا بیدار

و خواب بیدار شد صدای ملائکه و الهامات غیبی هدایت میشود و ملائکه آن حضرت را بعلم

و اخلاق حمیده و صفات پسندیده و زیبا شناسا از روز ۲ در کوه ۲ مکه گوش میدهد جبرئیل

نازل شد بگو حضرت فرمود چه بگویم جبرئیل فرمود بگو اقرأ باسم ربک الذی خلق

بگو آیه تا آخر که در صدر الیوم پیغمبر بعد حضرت خواند نزول نماز امیر المؤمنین

آنها که آن حضرت نماز ظهر را خواندند در حالت نماز عصر را بجا نیاورده بعد از ظهر

ابوبکر و عمر دو تن نزد حضرت رسول و امیر المؤمنین نیز حاضر بودند آنها

[illegible]

[illegible] ماه مبارک رجب [illegible] بود [illegible] در کوه [illegible] مکه [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] جبرئیل [illegible] صدای بال جبرئیل [illegible] از خواب بیدار [illegible]
[illegible] گواهی [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] از [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] زمین [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
[illegible] پیغمبر اگر جبرئیل [illegible] من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط
اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها جبرئیل [illegible] انا روح الامین
المنزل علی النبیین والمرسلین [illegible] پیغمبر [illegible] اقرا [illegible]
ما انا بقارئ [illegible] اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق [illegible] عالم [illegible] محمد
[illegible] جبرئیل [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] بلغ العلی بکماله کشف الدجی
بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله [illegible]
[illegible] السلام علیک یا رسول الله [illegible]
[illegible] هذا نور النبوة قولی
لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] فرمود زملونی زملونی
[illegible] دثرونی دثرونی [illegible]
جبرئیل [illegible] یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر
والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر ولربک فاصبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] الله اکبر الله اکبر [illegible] پیغمبر [illegible]
پیغمبر [illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغم

[illegible]

(مجلس یازدهم) بسم الله الرحمن الرحیم (در بیان روز اول محرم)

بدانکه از یک روایت محرم [illegible] عالم [illegible] بدانکه از روایت [illegible]
[illegible] بدانکه از [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در وقت

از

از

عالیم

نهایت تعظیم و تکریم

مجاور

چنان تیره شعبه

بر سر آن قبر

نقشهای

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

لما اطرد الحسین الی اثنین وسبعین رجلا من اهل بیته حرمی والنفه
الی الخیمه ونادی یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام

[illegible]

[illegible]

وقد صار تعالی سکینه بدون آنکه حرفی گوید یا امه واستسلمت للموت فرمود زود بیا
تن مرگ بدهم و دل مرگ بیا یا مرا بدهم بعد از ملالات یا سکینه فدعی بسرده رسول الله
ودرعه الفاضل وتقلد بسیفه واستوی علی متن جواده وهو غاض
فی الحدید دعای پیغمبر را مدد پیش آورد آنحضرت را در کوچه جواهر غیر سوار کرد در لشکر
اگر تا باغرق آهن رو کرد بام کلثوم در سوی جوار جان خود میرم بر جهاد گوئی ما نیز مرا صلب سلم بصر
کردن در بلد آنکه یک ابلیس را داغ کرد ثم دعی بزین العابدین واودعه اسرار
الامامه سید الساجدین را صاحب اسرار امامت و ولایت دیگر و آن جناب را حق قرار داد ثم
تقدم الی القتال آنجناب میدان شروع کرد بر جوانان کفر القوم وقد مارغبوا
عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم
حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشر الناس الی حرب الحسین بال
قوم من اناس رذل جمع الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا وتواصوا
کلهم باحتیاجی لرضاء الملحدین لم یخاف الله من سفک دمی
لعبید الله نسل الکافرین وابن سعد قد رمانی عنوه بجنود کوکوف
الهاطلین [illegible] جمع کردند از برای کشتن حسین جماعتی که بسبب آنها جماعت [illegible] جمع کردند از برای کشتن حسین جماعتی که بسبب آنها جماعت [illegible]
حرامزاده یعنی زیاد ابن سعد برای کشتن حسین [illegible] ابن سعد قد رمانی
عنوه بجنود کوکوف الهاطلین ابن سعد تیر انداخت بطرف من از روی قهر و غلبه با لشکریه مثل
قطرات باران [illegible] ثم وقف قبالة القوم
وسیفه مصلت فی یده آیسا من الحیوة عازما علی الموت [illegible]

این رجز خواند انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین
افخر وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الخلق
نزهر وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر
ثم قال یا ویلکم علی ام تقاتلونی ام علی حق ترکته ام علی سنة غیرتها
ام علی شریعة بدلتها فرد دار شما لشکر او را بانگ میکنند ای حقیر ارک کدام بانگ شتر را تعبیر
داده ام یا نیز اقرار کدام گفتید نه ای حسین بل نقاتلک بغضا لابیک وما فعل با
قوم بدر و حنین بلکه بجهة دشمنی با پدرت ترا میکشیم فلکی بکا و شدید او فتنه حضرت
این سخن را شنید بصدای بلند گریه کرد ثم حمل علی القوم بمهجته الشریف حمله کرد بر آن قوم
رجم شیر درنده لشکر را متفرق کرد و بیست و پنج حمله بر آورد بقصد نفر را و کشت ثم
اقبل الی عمر ابن سعد وقال اخترک فی ثلث خصال بر گشت بعمر سعد و فرمود ای
ترا مخیر میکنم میان سه خصلت اول آنکه دست از من بردار تا دست این بگیرم و رجوع بطرف
گفت ای خلف مرا نیز آب فقال اسقونی شربة من الماء فقد تشفت کبدی من الظماء
گفت ای خلف آب بدهید مرا آب ان کان لا بد من قتلی فلیکن الی رجل
بعد رجل خاده شد بکشته شدن من یا بجنگ با من مقابله قرار گیرد ثم دعی الناس الی
البراز آنگاه بسوی طلبید از دو لشکر کسی که در شام و بصره و در مصر و یمن بود همه آنحضرت را بجز
رسول الله ایزد اکبر بعضی تو لیت فلم یزل یقتل کل من دنی منه من عیون الرجال
حتی قتل منهم مقتلة عظیمة نه نمی دانند آن کس بعد از حضرت یا کشت سبعمائة
وثمانین فارسا بقصد و تعداد نفر بود و از جمله آنها تمیم ابن حمید و زید بطحی در شرعت
عمر ابن عبد و نصر بن نصیح عرض نکنم به مجرد رسیدن بدرک و آنکه اندازه آنها و بعضی دیگر حرب

مجلس ۱۰

اند شرکه فحمل علی المیمنة آن شریه شجاعت به میمنه حمله کرد میخواند انا الحسین ابن علی آلیت
ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی به سیره حمله میکرد و میگفت
انا الحسین ابن علی ابن ابی طالب الیدر بارض العرب المرد واو تعلموا ان
ابی قاتل عمر و میبرم حسب تر بل حمله میکرد بر میمنه مکنه الموت خیر من رکوب العار
والعار اولی من دخول النار زیرا گفت نمیدانم کسی را که اصحاب انصار و خواص
کشته باشند تا عترت حسین و اهل بیت علیه السلام و ان کانت الرجال الشد علیه فشد
علیهم بیضه وقت حمله کرد بحضرت حضرت هم شاه حمله کرد فینکشفه انکشاف المعزی
اذا شد فیها الذئب شبیه گوسفندان که گرگ بر آنها حمله میکند و دست در پنجه شیر عرق
ثم تلک بارزی و سر عرق تا عرق بر نفس عرق بر آید هیچ عرق کار خود نماند و حرف
از حرف انقدر ضم شود هیچ حرف از ماء خرشد نمود اندر آن حمرا بآبی آب گشت بلکه شد معدوم از
یا بسی گذشت چند در دریا نهیب آن نهنگ کی بود عوض را جز درک و انقدر از
از اثبات ذات کبریا تیغ را حرص بر آن اهل شقاوت دست عزا و انقدر سر کرده است
زرق و انفعار دارد ظلم آنها شمشیر زیر و زبر کرد تمسی حمله میکند شان تا هیچ بیضه موت بدید
کانهم الجراد المنتشر مثل ملخ در دم عمر سر بر آنها شدند تلف آمد بالای بکشتن صدا زد و لا حول
ولا قوة الا بالله نفی عیال و بدانید بنور و ضیاء پیغمبر شما پناه شده خدای شما گفت والله
لقد رایت شیبته مخضوبة بالدم گواهم که دیدم ریش سفید خود را بخون سر انقدر سر سینه
آن سر شیبه در من زرد آن سر شیبه عالمان بنو مضر دست لم تزل تقاتل حتی قتل الف رجل
وسبعمائة رجل وخمسین رجلا سوی الجرحی حین بقصد جنگ کرد تا هزار و هفتصد و پنجاه نفر
را بدرک و نوزده نفر را جراحت کرد کاسی که سوار بر سید گفت آیا از تو این رجل یا حسین

[illegible]

[illegible] فهم لکثرتهم ده هزار نفر را یک مرتبه حمله کردند و اصلا زیاد [illegible]
دو هزار چاره اثر [illegible] هزار تیر انداز [illegible] هزار تیر انداز [illegible]
[illegible] سیصد و شصت و سه نفر بودند [illegible] متعوا بن سید الشهداء [illegible] قتیبه
[illegible] نفر است [illegible] عدد متعوا بن سید الشهداء قد
بلغ نحو من اربع مائة الف عدد متعوا بن سید [illegible] هزار نفر [illegible]
[illegible] موتوا
[illegible] هزار نفر [illegible] سید الشهداء [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حسین

اشخاصیکه بطی الارض یا سوار بر آبرها میشوند ۳۱۳ نفر صحیح ۱۰۵ بوده اند
افراد ملائکه دو دسته اند یکدسته هزار و سیصد سیزده ملک هستند که با تمام پیغمبران
و یکدسته چهار هزار ملک هستند که آمدند که بلا گفتن تکلیف ما چیست خطاب شد بزوار
استغفار کنید و چون روز خروج آنحضرت شود با آن جناب خروج کنند در روز خروج
اجنه و ملائکه بنظر مردم می آیند و با امام عصر عج سخن میگویند چنانچه سایر مردم با
یکدیگر صحبت میکنند و عدد اصحاب حضرت از ملائکه و اجنه پنجاه و شش هزار نفرند
که هزار و سیصد و سیزده نفر ملک هستند و چون از مکه حرکت کنند منادی حضرت
ندا میکند احدی طعام و شراب بر ندارد و سنگی که حضرت موسی با عصا زد دوازده چشمه
بار شد با آن حضرت هست هر چه بخواهند از آن سنگ می گیرند حتی علوفه چهار
پایان را معجزه تمام انبیاء با او است در تمام روی زمین یکنفر مشرک و بت پرست
پیدا نمیشود و اول طائفه که با او ایمان میاورند طائفه نصارا هستند چون عیسی ع
پشت سر او نماز میگذارد عدد لشکر حضرت از ملائکه و اجنه و اوتاد سیصد هزار نفر
میباشند در زمان حضرت هفتاد هزار چشمه در کوه ها و بیابانها ظاهر میشود طول و عرض
اردوی حضرت چهل و نه فرسخ صحیح هفت ۷ فرسخ در ۷ فرسخ از این سیصد هزار
لشکر هفتاد هزار نفر مشغول تلاوت قرآن هستند علم حضرت خود بخود باز میشود
صدا میزند یا ولی از اقتل اعدائی دیگر اینکه شمشیر حضرت تا یک وجب در دو الفقار
از غلاف کشیده میشود بزبان فصیح یا ولی از الحل لک ان تعقد من
اعدائی بعد از آن آنوقت شمشیر حامل پیراهن و زره رسول ص میپوشد
عمامه آن جناب را بر سر میگذارد در زمان خروج منادی ندا میکند ای
جماعت مومنین ظلم ظالمین در حق شما بسر رسیده روید که

بنات الشیخ وحسن سیرت است در حق او قصاید و مراثی گفته و سکینه وجهها کبدی
التمام در صفات جمیله و اخلاق پسندیده این نوع عدیم و نظیر بوده است قال احمد
بن سلیم کانت سیدة نساء عصرها و من اجمل النساء و اظرفهن و احسنهن
اخلاقا و در عزت و اعتبار این مخدره بلغایه در کار بود و نفایس نوادر و ذخایر بسیار داشت
الحسین برای حج از مدینه بمکه آمد جواهری سکینه سفره ترتیب داد برای او ده سفره دیگر
فرستاد سفره که بود آنرا نزد برادر شریف ابا هاشم فرستاد و گفت سکینه
بنت الحسین برادر حج دیدم در مناسک حج و رمی جمره مشغول بود بعد سنگ جمره بعد سنگ
از تشنگی زمین افتاد و بیهوش شد آن سنگ را بردارد اکبر قسمی از آن سنگ بیرون آورد
سنگ سابقه بگذشت عابد بیم این مخدره را بگیرد و بعد مغفره بعد بگیره در آنکه در سن زمان رسیده بود
نامیست بیش از تاریخ که تعلق امام علیه السلام است یا خیرة النسوان و مصرعه فاذا
قتلت فانت اولی بالذی فانیة یا خیرة النسوان اگر چه این اشعار را بعضی از امام
گویند بنا بر حال است فخر الدین طریحی در بعض شهرهای قصیده بعض مخصوص دارد اشعار را از آن
قصیده در دو بیتی دیگر اگر چه آن مخدره صغیره نبوده است دهیکه سیدة الاشعه ع اگر را آورده و بعد
فرمود صبر کن دار خیمه بزدان رو یا سکینة اتقی الله ای تقوی الله اسم انطوی از اهل تلف نبود
از خیمه بیرون بود و بعد دیگر سیه خراب در انوار خرسه دهیکه عابد را دارد و بعضی بزید گفته اقبلت
امرأة زنی رسید رسید دارد م تشتر وجهها بزند ها بزید قال کو من هذه التی لیس
لها استر این مخدره کیست و چه دارد و بادت عدت خود اگر قالوا هذه سکینة بنت الحسین
در تمام سعد ال ۱۲ بعد از ترتیب منظومه زنی به تنحی و عدل و جمال و فصاحت و بلاغت یاد نموده
آن مخدره را بعقیله العرب و عقیله الزینب می گفتند مشهور بالحسن والکمال در بلاغت و بلکه

در فصاحت قصه عظیم است و در نظم نحو و بلاغت نیز از اساتید زمانه و در زمانه بهجت خانه تمام بعضی از
اهل زمان و دکرا شعرا و الفقرا تا ملیح خود را بالاطراف آنحضرت عرضه میکنند و نظر اعتماد میکنند و تصحیح
و اصلاح میکنند از آنجا این مخدره است م اجتمع علی بابها جماعة من الشعراء لتمایز بینهم
وکانوا یرضون بحکمها لما یعرفون من ادبها و بصارتها بالشعر نقد
مخدره است و بیش از آن فصاحت و بلاغت را از اداء بالا گرفته وکانت الفصاحة لدیها خاضعة
والبلاغة عندها خاضعة در فصاحت و بلاغت ملاق و بهره آن بود این خواص
بلاغت آن مخدره که نقد شعرا و نقد م در فصاحت و بلاغت عدیم و نظیر بوده است و جمعی از
قصاید و اشعار خود را عرضه میکنند تا نقد می آورند تا عبارات آنها را از آن مخدره کند و روایت
بعد از دقت گویند آن مخدره چهار روز که وقت بسعت بالی از عمر باقی گذشت وفات یافت و جمعیت زیاد
بود اول مرثیه مصعب ابن زبیر ابن عوام ابن خویلد است م او را بحاله گود آورد و فرمود اذا جلبت
علی مصعب و انا اخسن من النار الموقدة فی اللیلة القمراء یعنی مرا مرثیه
مصعب ابن زبیر دارد و بعضی گفته اند که مرثیه آتش حدوث صبح روز و هر دو او در حضرت شیخ نکوی لهم در
عمر بیک ابن زبیر و بعضی دارد و اسم از مصعب و دختر گوید قولی اسم دارد و انواع بعض سکینه بنت ابی عثمان
نام از دختر ابی عثمان آورد و اسم آن دختر که از مصعب آورد نام مادر خود و آنکه از دو لوده فرزند
بی کسی که بود فرمود ما السبها ایاه الا لتفضحه یعنی بر دارید بر دارید بر دارید بی نوشت نیم مگر برای آنکه
بر دارید را تفضیح در بر آنکه زیرا که بار آمد و زنی خوب بنا را و تمیز بی خانی خوبی و زیبا بار
دکر که آن دختر آورد بار بنت قولی و اولاد یکی از آنها اولاد اسم و از مصعب و دختر بعد از بنا بر عباد ابن
زبیر او را مردم امیر الزبیر و ضعیفه عهد سوسنه ایات داشت و حضرت سکینه را اجل اشعار گوید و در
مدام بصداق و مهر آنکه نه داد و جمعی نموده اند بعض ابن الحسین حضرت سکینه را بعد تصعب و اداره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هلم الینا

وخذ عطائک کما است عبیدة ابن الحارث بن هاشم هلم الینا

گفت ابن اسد الله واسد الرسول حمزة ابن عبد المطلب هلم الینا

واقبض عطائک کما است حمزه ابن عبد المطلب بیاید و جایزه خود را بگیرید

[illegible]

هلم الینا

وخذ عطائک مدیح حضرت گفت صفیه از حضرت لوا را دادند تمام گشته و زال لوا را بهم
گفت خبر مرا صاحب دیت دیگر را بخوان علم فریاد کرد ابن مسلم بن عقیل هلم الینا
وخذ عطائک که حضرت مسلم ابن عقیل را بر عطای خود دیگر مدیح گفت لوا را از حضرت گرفته
گشته و از مادر قهر و از اندوه بر فرزند بدنش زمین از هم شد و زبان حال مسلم تشنه و دل گرفتار بار
کرد و زبان حال بدنش را می کشید مدار هم ایها کذبه تذکره ابن اقبال رضا قبل از فیض صفیه گفت حال
نیست اسم لوا الحرکی دیگر را بخوان علم گفت ابن اول الناس اسلاما واقدمهم
ایمانا افضل الوصیین ویعسوب الدین علی ابن ابی طالب مدیح حضرت
گفت صفیه علی را صبح نزدیک ماه رمضان در محراب عبادت ابن ملجم مرادی تیغه کرد معاویه هم جمله قبر آن
حضرت را نیست کرد عمر گرفت صفیه گفت دیگر را بخوان علم گفت ابن ابن بنت رسول الله
سید شباب الجنة الحسن ابن علی مدیح گفت از صفیه او را حمده بنت اشعث زوجه کرد
در شام لوا را بهم کرد صفیه گفت حرمی دیگر را بخوان علم مذکور ابن اشبه الناس
برسول الله خلقا وخلقا ومنطقا علی ابن الحسین مدیح کرد کان از حضرت
گفت صفیه بهم علامت آن بحیل سلیله را بهر عاشورا ساخت تشنه بدنش را از آن شیر آمار بیان کرد فقطعوه
تقطیعا اربا اربا صفیه گفت دیگر را بخوان علم گفت ابن عباس ابن علی ابن ابی
طالب که شمع شبستان حیدر اشرف بنی عدنان است برادر کربلا عباس بیان مدیح حضرت گفت
ایضه از بعض را بخوان صفیه بهر عاشورا از حضرت کذا زهر عقیله وست؟ شیر را از بدن جدا کرد
صفیه از حضرت عباس را گشته بدنش را بیان کرد گفت دیگر را بخوان ابن ام حامد بخوان حرام
علم خواند صفیه خامه بی را از آن لاغر زد صدا نامه فریاد عمه کو لعله و بیان شیر را زهر بیزن آمد
جمیع مراسیه را بعقل و بیان مدیح خوانی حتی شیعی حاضر شد بیان از غربی اسیر لوا بهم را بهم دادن گفت

علم گفت ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب مدیح حضرت گفت از صفیه مدیح
حضرت صفیه گفت لوا را بهم زد بعد از آن گرفت خبر را اگر قصه ابراهیم را بیان تشنه بحر
شد بر قربانی دیگر گفت احمد حضرت را تشنه آخر اندر لوا را از حضرت سلیل حضرت
بر جوانان حضرت بیرون از صفیه گفت ده نفر است از بدنش تا تشنه شیر مادر بیرون گفت
بر خیمه بیرون از آن لوا بهم زبان در خوان مثل ابن حسنه در بیان از گفت بهر بیان
بدیدار حضرت بیرون آمد بیان بیان بیان گفت چه قدر خوب خوبان بر سر بدنش زد بر دم
بیت طاقت نیاورد و حضرت گریان بیان گفت مثل ابن علی ابن ابیطالب

(تعلیق شیخ زمان) بسم الله الرحمن الرحیم (در وصف عشق)

زبان زبان رموز کیست هر کریم عقد کیست بحر در کیان جم و جان است اگر خود کیان
آن است برادر کیمیا تاثیر عشق است هم اکثیر وجود اکثیر عشق است برای اکثیر اگر خود از جاک
علم و گفت از هر تر گیاک دفاع عشق اگر بحر خود می کند منوع نام عالم بی نهیت عشق اگر بال
زنده زالی صد جمع دم زال کدام از مرغ و نادر بی اگر عشق دو ساعت بعد بی دیگر عشق اگر بار کاری
تو هر ذره دانی بدهد ای رکوی عشق اگر آید نیمی تو هر کلمه نعمی همه دوزخ آسان کند عشق
هم رشادی همه کنان کند عشق گرت صد عمر ای دوگاه بهر گاهی نیاز گر راه یوم کن عشق
دلیل بر کمال بر من اعلی عشق تعلم اسلام عدو لا عشق خود در عشق تا بی بر من دار بیع در کار
وان للحسین علیه السلام محبة مکنونة فی قلوب المؤمنین از گفت تمهیدی
دار محبت تمهیدی تو از محبت تا زندگی تو دار محبت دیوجدی عشق فرق است با عشق محبت
گفت مجنون نمی دوشق کی شد شفق دیدار عشق عشق چه در مرتبه عشق محبت عاشق و معشوق را
داد جواب ای بر دیگر جواب مرتبه عشق از آن جواب آتش خانه ای است عشق مرغ دیدار کن

عشق بر دو قسم است عشق حقیقی و عشق مجازی عشق حقیقی آتشی است که در دل عاشق
عشق بهر نفسی زبانه می‌کشد چون دل از دیده راه می‌کند گویی که این بیت در اراده خواجه بوده
حرف زاده آه من العشق وما لاقیه احرق قلبی بحرارته یعنی ملکه گفت عشق
نفس نفس است و بار است در تمام اعضا و اجزاء من می‌کشد و عشق بی‌حد و حساب کی نفس در دل
معشوق بی‌حد و حساب می‌گویم عشق را شرح دهم چون نفس آتش خمیر مایه از آن نزال کند از دل
از آن می‌ما العشق وهو العشق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
آتش است چون از دهن تو ما می‌معشوق را سوزد از آن آتش تو بار بر صحت زردی رخسار من
دیگر از عشق سطلع دل نهد عشق چه چیز است و حالت آن که سعد نفس تو بر سینه من عشق چون است
که در صحرا می‌دانی یک حالی در کفر بود الشوم عزیز معشوق خود دیگر می‌بیند هر چه می‌بیند معشوق می‌بیند
مجنون از وقت زمین که سنگ است این سنگ و خاک نهان کند و آن را می‌بیند و خبر است خود از آن
می‌بیند و می‌خندند و مجنون می‌گوید و مراقبت می‌کنی این سنگ و خاک در نهان ما حرامی می‌بینی قال ما
قلت الا وجه لیلی ولا رایت الا جمالها می‌گفت در سنگ و خاک در نهان کند و آن
ملکه می‌دانی؟ در معشوق آن بسیار دانی هم در روی او را جمع می‌بینم در زبان کوی او در دل و دیوار او
در او در سر گر بر دهم بسیار تو خاک گر بر کنم بسیار تو خنی از بسیار تو در کوی او کوی بسیار
بنوم عزیز او و کسیکه عاشق باشد و مقلد بعشق باشد آن هر چه جهان معشوق در نظر می‌آید و جلوه کند و در هر
دل معشوق باشد آن در نهان را ادا می‌بیند و تمام آن زینت معشوق در نظر می‌خوب جلوه می‌کند
مجنون گفت نفس عیب جوئی هم بدو آن بسیار گوئی در بسیار که در آن هم تو جویت
زعفران تصویریت در حرف عیب جو مجنون را نفت قدان انتم فدان نه گفت تو کی دانی
هم بسیار خبر بگیرت کز حیات من در نفت دویت تو نمی‌دانی مجنون بیچیز تو تا بر دادا جهان

تو در بیش و مجنون جلوه ناز و تو هم در دل عاشق بارک اندر تو بر می‌دهد آن هر دو دل مجنون
در گر جنده خون است کی گوید تو بسیار گفتم نام بر آن بسیار است کز فی نفسه تمام اگر کی لعل بسیار
در لعل تو را در کجا بی او در دل می‌تو اگر روی مجنون نفس نفس از خونی بسیار می‌عشق
بر خرگه انه الحول واضح اللون وتغیر الحزن خوفا من المعشوق
لعله عیر واضح عشق دل در عرض او است و هم زردی رخساره کما قال صدا
وجه مجران وجهی علی وقال انت الجانی من ذا یکون شهود
خمسة وشهود کل قضیة اثنان خفقان قلبی وارتعاش
وذبول جسمی وانعقاد لسانی والدمع خامس شاهد اشهد
یوم اتحمل لیاحة النعمان فصل العیون علی السیوف بانها قلت
تخرج من الاجفان ان العیون السود اضرب ضارب من کل هندی
وکل یمان لو ان ارباب الهوی کتموا الهوی لعرفهم متغیر الالوان
گفت از رنگ و زرد بسیار دل عاشق بیچاره هر جا است در اطلاع عشق بسیار
بر عاشق است از خوف معشوق و هر جا می‌رسد و هر جا حرکتی و خلاف می‌شود لاست از زرد
و معشوق بر طرف آن حرکت از دل شکسته شد عشق از اول ترس و خوف تو گرد هر دو مرد
می‌عشق معشوق از عشق است و عشق اسم آن کی هر است و بر شاخ و برگ درخت می‌عشق باشد
بر شاخ و برگ درخت می‌عشق باشد و بر شاخ و برگ درخت می‌عشق باشد
فدی العشق ما جود من العشق الذی اذا التقت الغصان
رطبها بنظر در گفتن زبان بازی تو و نفس اگر کسی از آن علت که از خود داخل عشق باشد
سنگ و نفس یک حالی در سینه و بر دیگر است در دست بیند و از خونی خون بگیرد و در راه عشق هر چه بیند
بیند اگر چه جان هم آن بلکه عزیز تر از جان هم در او دارد است بیند و هر طرف در دل عاشق بیند

[illegible]

(یعنی بیفتادم) بسم الله الرحمن الرحیم (در علاج مرض عشق است)

زبانه بر سر مجنون بهای تاج خون گشت ٭ هر که پا بر عشق گشت افسری است از تاج بخت
در گواهی ای طاری گفت کسی غایت شهدای عشق در قرابت ای [illegible] عشق در تلک [illegible]
و [illegible] عشق از [illegible] مرد عشق [illegible] عشق [illegible]

زنهار العشق مرض سوداوی یشبه بما الجنون لیاً بردادو یا الرض والسهاع
و ینقص یا السفر والجماع عشق مرضی است سوداوی شبیه است به برداغ و با مجنون شبیه
تفسیر است و اسباب آن است طرب کم [illegible] و مباشرت یعنی عشق ای [illegible]
بعضی گفته‌اند از برای مرض عشق ای [illegible] مرد دل و [illegible]

گفت نفس در حالی فرهم [illegible] ای [illegible] الا یا معشر العشاق
یا الله اخبرونا اذا اشتد عشق یا الفتی کیف تصنع ای کسی که مبتلا مرض عشق شده
[illegible] اگر گوئی [illegible] مرض عشق [illegible]
[illegible] بداء غی هواها و بکتم سره و یخشع فی کل الامور و یخضع [illegible]
حوالی مبتلا مرض عشق است [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

والهوی قاتل الفتی و فی کل آن جسمه یتقطع [illegible]
عشق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حبیب [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[

[illegible]

محاسنت را

[illegible]

(بعضی نوشته‌اند) بسم الله الرحمن الرحیم (در حالت [illegible])

[illegible] وقروا کبارکم و تعرفوا حرمتکم [illegible] حقارت [illegible]
[illegible] اهل عمر [illegible] را احرام [illegible] را احرام [illegible]
لو فرالکبیر [illegible] اگر عمر کوتاه [illegible]
قال لعلک مشیت امام شیخ [illegible]
[illegible] الشیخ فی قومه کالنبی فی امته [illegible] لکثرة تجاربه [illegible]
[illegible]

[illegible]

که عود میکند حبیب هم بمقتضای طبیعت اعلی ماری میکند تکرار اصحاب بعد بمعبر آمد و حبیب را گرفت و ماری
زمین گشت حبیب را در زانو نشاند می دوسه او را گریه میکند اصحاب تعجب کردند عرض کردند یا رسول الله
و سبب طفل دیگر بعد از او گریه بعمر شد مدتی شش فرسخ ده خبر بدهید گریه من از برای آن دوست ابی طفل
نعشی را از آن حبیب و هم حبس نماند در غالب جنگها حبیب بدست امیرالمؤمنین شهادت رسانید بعضی شهادت
نازکتر و بی بهره قدر و مرتبه میکند ابی مطلب از بر آمد نمایش نمایشه امکه یکوقت دیگر دلش حبیب آمد بنظر مرتبه
گریه ابی جعفر که عرض کرد یا امیرالمؤمنین بنگر و بسعادت بدار م شهادت رسانید که ابی حرف را در بخار
اشک از چشم مولا جاری شد فرمود حبیب تو باید بروی تو باید بروی تو باید بروی حبیب هم آنوقت بالب تشنه دیگر گریه
حال در دلش بدی و شرف شهادت نوشی حبیب هم بعطا زکشید کشید یا روز عاشورا امر در کنف ترس گرفت
وقت جان قربان بسر پیغمبر که بعد از ظهر عاشورا تا قاتلین تعصب سر معصومان خود را از بدن جدا کردند قاتل
ابی پیر بسعادت خدمت آمد بسر از بدن جدا نمود بگردن دلش آن تخت بسته بطرف کوفه حبیب بسر داد
تا بالغ در دروازه کوفه تشنه تب و عطش است بعد از کربلا خبری آمد و بخبر بدهد را امر داده اند بسر رسانید
بگردن دلش در تخته نگاه که بر دوش دلش تخت بسته گرد شهر و قاتل بدهد روز دفاتر بود اند گرد شهر بگردی
دلش شد بر هیچک از شهدا و از بگردن ابی که تخته باشند بر سر بگفتند تا تم ابی جعفر می شعی گفت در دوره کاشی
تا که بوم دیدم طالی رسید در لب قوی بیگناه بود لب از آن غالب تعصب دارد دلش را بر ابی تا بلند بها
جرلان بدید یا امیر بدید بگردن دلش در تخته بسر بعضی شیعه ترنم صورتها بصورت امیرالمؤمنین بعضی
ت چنار می دیدند بر قبر آن است سر بلند میکند آن سر را بعضی از انوار بعضی بسجود بر قبر بسر از
آنحضرت مجاهد ترنم خاک زمین کشیده شد جمع دلم بر تعلیم بوخت پس دلم عنان دلش گرم
طالم لوده بگو بدانم ترکیب قال اللعین انا حرملة ابن کاهل الاسدی گفتم لعنه
لرا بی طالم بگو بدانم ابی بر بدیده را گفت و دو دو ابا بی خفت خواری بگردن لعنت در تخته طالم در دم

دیگر از بر دلش چه میخواهی گفت ابر دو خبر بدهی در کربلا نمودی بعد از صاحب ابی سر بالا نکرده که بعضی بدن
تا بدیگر زنده باشد بیچیک از ما امید حیات نداشتم تا آخر آنکس را بگو بدانم گفت ای مرد ابی بر بر مرتبه قرب
ابوالفضل عباس ابن علی ابن ابی طالب است تمام شد اثر ابی بیدا تحریر اندوب مخ در دنیا
(فصل پنجم) بسم الله الرحمن الرحیم (در شهادت جناب امیر علیه السلام)
که لا خبر شان جانب امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار است و از اصحاب ترجمه بزرگ بسیار زمانی از آن بزرگوار است نود و پنج سال از
تشریف گذشته و تمام اهل بیت و صحابه اند هر آیت خود و جمعه و مشهور حضرت بزرگوار مشغول گشته و حضرت
و دیگر در معارک بسیار و جنگها در رکاب امیرالمؤمنین از او روز کرده و بی اهمال را از دم شمشیر گذرانیده
شهادت هر آیه میگفتند هم علی را در عالم نگذرانیده و در راه خدا اسلام بر جعفر خوانده بوده
شمشیر جهاد کرده و در وقت حمله بر لشکر معاویه میکرد صفوف لشکر آن بیدین را همی طرف را هم می بخید در جنگ بدر
و احد و احزاب حضرت پیغمبر خدا شانه نمود و حضرت بود الطاف سید ابرار گردید و ام سلمه گفت روزی
ابی در خواب حضرت برای سجده پیغمبر می دود و گرد و غبار از رو حضرت و سینه ابی نشسته پیغمبر دست مبارک گرد و غبار
از رو حضرت و سینه ابی پاک میکرد و میفرمود قتلوک الفئة الباغیة الطاغیة من افتحی می کشند ترا
طایفه طاغیه باغیه از امت من زنده می ترکی دوم هر آینه حق است ملازم حق جدا شوند هر طریقه باطل است
با آن طرف امیر اهل می ۲ هزار اهل بیت بیدی ۱۰ هزار ۲ هزار و آن راهی و بر دو بالا و امیر
کشید ابی بود و لشکر معاویه بر آن در پیش بعد و تشنه ۱۰ هزار در طرف امیرالمؤمنین است و در لشکرگاه آن
سرداران طلب در معاویه بر گشتند و بعد از شهادت لشکر آن بیدین در جنگ امیرالمؤمنین است گرد
ابی با حرارت تشنگی بوده حضرت طلب مغفرت از ابی می نمود تا که بر سر سنو خدا حق گنده بارش
عدم امیرالمؤمنین را از دو صدق و بصیرت و اخلاص و تقوی و جمعه و جمعه شهادت ناقص گفته و در
امیرالمؤمنین گریه کرده و نالها نموده فرموده بود در شهادت ۱۰ هزار مخزون بیمناک نشد اهل بیت بهره دارد

[illegible]

الموت الذی هو قاصدی ارجی وقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذی

احبهم کانک تحوانحوهم بدلیل ای بگیرید قصد جان من را و از روی جهل یاد مرا از حیات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

الموت الذی هو قاصدکم
احبهم کانک تهواهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت کنند و دیگر [illegible] شنیدیم و [illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] آب [illegible] مردم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] می‌گیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

(بسم الله الرحمن الرحیم) (در ذم عشق و مدح محبت)

نظر بر بیان آل اطهار عشق مذموم محبت ممدوح عشق از مرض دیوانگان است سلطان
عشق در مملکت هر دو جهان داخل سلطان عقل از مملکت آن وجود خارج مگر در عقل و عشق
با یکدیگر نسازند عشق آمد و عقل تا بحجره بازی رفت از رفع هزار فرسنگ سؤال کردند

ارحم ذا ال محمد ما العشق فرمود فلوب قد خلت عن ذکر الله یرد ل که
حالی از ذکر خدای حضرت احدیت آن دل را مبتلا بمرض عشق میگردانند و لی محبت چنین
است محبت مختص باولیاء خدا و مخصوص بمقربان درگاه حضرت احدیت است محبت مبدائی
است پر رحمت و هر کس نتواند در آن میدان بتازد و داخل شود اسد الله حدیث صلوات الله علیه
در تعقیب طلب محبت با حضرت معبود لم نزل و لا یزال میگوید تبیهات هو الله ای
تحیی و تعیش بها المهج و بنشر حدیثک یطوی الغم عن الافراح
و بتدریج و بتحبب و حب جلال جمال کمال صفاتک یکتبهم لا
کان فؤاد لیس یهیم علی ذکراک و ینزعج لا اعتب قلب الغافل عنک
فلیس علی الاعمی حرج ما الناس سواء قوم غرقوا فی بحر هم هجم
شربوا کئوس تفکرهم من صرف هواک و ما مرجوا دخلوا
فقراء الی الدنیاء و کما دخلوا منها خرجوا یا مدعیا لطریقهم
قوم فطریقک منعوج قوم فعلوا خیرا فعلوا و الی درج العلیاء
درجوا فهموا المعنی فهم المعنی فذکر الله لهم لهج محبوا الدنیا
بحبوبهم و الیک بانفسهم عرجوا تهوی لیلی و تنام اللیل و
حقا ذا طلب تسبیح حاشی خدایا زینت العابدین میخواهد که نسیمهای محبت بمیدوارت

و بواسطه محبت دلم زنده است و قلم مسرور است از جهت انتشار و گفتن ذکرت غمها از جانها مرور کرای
خوبی جمال و جلال و کمال و صفات تو روح لرزه دلت میدهد بنی نوع انسان آن اشخاص مستعد تو چند
تو را معرفت در حقت پیدا کردند و ما بقی مردم داخل در حشر اند کسانیکه شراب معرفت تو نوشیدند بعد از
زاند و آنی از ریاست غفلت ندارند و جمال و فکر و محبت تو از آنچه و فکر و محبت غیر تو دیگر محلوظ نمی کنند
زیرا که جهت این اشخاص در دنیا صاحب جاه و اموال و دخاف نمیشوند و چیزی از مال دنیا ندارند
طریقه در دنیا اند بطور یتیم از دنیا میروند آنوقت معرفت ما دامی کسیکه ادعا میکند در هم بطریقه این
اشخاص در لسان خود تشبه میکنم بر جاه حضرت محکم بایستید در راه تو تلخ است و طریقه تو منعوج است
در لسان خود از ایشان غیر از این راه تو است در مردی آنها اشخاص هستند که شبه و سوالها کارهای خوبی
اعمال و افعال خیر نمی نمایند بواسطه آن اعمال و افعال خیر شان بلند رتبه میگردند با آنکه بدرجات و مقامات
عالیه میرسند با اهل دنیا مصاحبت میکنند ولی در همان حیثیکه مصاحبت با اهل دنیا میکنند در همان حین نام
توجهشان بسوی حق است و آنی از یاد خدا غفلت ندارند محبوا الدنیا بحبوبهم مهار حبوبهایشان
دنیا مصاحبت میکنند و الیک بانفسهم عرجوا ولی جانهای شان بسوی خدا توجه دارند و بیگانه در
این عالم نیستند آنوقت معرفت تو ادعای محبت حق تعالی میکنی ولی ما دامی که این شبهات نشده در کار
راحت و آرامی در استراحت میخوابی بجان حضرت قسم است که این ادعای محبت در نزد تو تا خدا
ادعای بسیار خشکی است این طریقه محبت نیست کسیکه ادعای محبت با تسلی میکند هوای او را سر دارد
شبها در نشیمن خواب و آرام و قرار و استراحت ندارد تحجا للمحب یکیف منام کل یوم علی
لحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند حرام بود تا خدا خواب و آرام
ندارند تا بصبح خوشی زاد و بیاز و گرد و ابتهالند معرفت السادین تعجب دارم چگونه فرق تولد کردیم از آنکه
بدرم سید الشهداء آنی از عبادت خدا غفلت نداشت شبها تا بصبح آرام نمیگرفت هر گز ندیدم در شبی از سال

میرود و برای

این اشخاص

بمنظور

منعوج است

خوبی

پدرم ابن زیاد را بکشد آنگاه زهیر بعبادت شب زنده داری پرداخت و عمر با سرعا نعمی همان شب آخر عمر خود
عاشورا ابو بیغام داد برای ابن سعد ظالم امشب شب جمعه است شب رحمت است شب عبادت و بندگی است
میخواهم بدرگاه خدا بروم بنماز بایستم تضرع و ابتهال کنم دعا بخوانم و شب را بعبادت
با خدا وداع کنم آخر عمر با سرعا و قمر بنی هاشم دارد زمین کربلا که آن حکم لخت را از سر زمین کربلا گذرد و عشق بود
ابن سعد رسیدن این نامه با خبر کار را انجام بده از حسین و حسین بیعت بگیر یا اینکه با او جنگ بنما
سپهسالاری لشکر را به شمر واگذار و او را از جانب من مأمور است فوراً کار را انجام بده و شمر
سعد دستور نامه را خواند شمر گفت چه میگوئی یا آلان امر امیر عبید الله را اطاعت نما با حسین و اصحابش جنگ
کن یا اینکه سپهسالاری لشکر بدهم و اگذار تا بر فرض کار را ختم کنم گفت محال است من منصب خود را بدهم و اگر
دلیر کرده گی پیاده گان را بنشینیم و امر کرد تمام لشکر سوار شدند خود آن ملعون و شمر حرامزاده جلو افتادند
بهر جهت اشاره آن دیار لشکر حرکت کردند لشکر رو بطرف خیمه های حسین هجوم آوردند حالا دیگر
آقا بهمین طور بر در خیمه نشسته و زانوهای غم در بغل گرفته سر بر روی زانو گذارده و صدای شیهه اسبان بلند
لشکر بلند شد و قریب به نود زن و بچه در خیمه های ابی عبد الله مضطرب شدند این طرف کوچک متصل از ترس
از این خیمه تا آن خیمه بلند و فریاد وا محمدا میکشند زینب بیخود شد حضرت از در خیمه رو بخواهر آمد آخی لقا
نسمع هذه الاصوات قد اقتربت را در تو خوابیده مگر این صداها را نمی شنوی لشکر
میخواهند بر خیمه ها بریزند حضرت سر بلند کرد و فرمود خواهر نگذارد بی آنکه جد بزرگوارم را در عالم رؤیا
دیدم مرا بشارت دادند به بزرگی از محنت آباد دنیا خلاص خواهی شد زینب دست بسر و نظم نمود
زند صدا بوادیلی بلند نماید فرمود خواهر آرام بگیر و صبر کن آخر تحمل در مقابل دشمن شماتت میکنند از نفس
را طلبید فرمود برادر از این لشکر سؤال کن برای چه باید بسمت من آیند قمر بنی هاشم با منصب بنزد جناب
سوار شدند آمدند راه لشکر و فرمود چه اراده دارید شمر پیش آمد گفت ما موظفیم از جانب امیر عبید الله آلان

یا اینکه بیعت کنید یا اینکه با ما جنگ کنید فرمود بمن جا بمانید تا من پسر پیغمبر را خبر دهم تکلیف معلوم شود اصحاب جلو
لشکر را گرفتند ابو الفضل تنها برگشت خدمت حضرت عرض کرد آقا این ها همه میگویند فرمود برادر بدان متوالی عه همچه میگویند
یک امشب را از ما مهلت بگیر امشب ما با دعا و قرآن وداع بنمائیم فهو یعلم انی قد احب
الصلوة له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار زیرا خدا میداند
من دعا و نماز و استغفار و تلاوت قرآن را دوست میدارم قمر بنی هاشم برگشت فرمود برادر پیغمبر
یک امشب را از شما مهلت خواسته و نماز و دعا است و نماز و خداحافظی و وداع بنماید ابن سعد راضی نشد بعضی از لشکر بلا
گردند گفتند ظالم از انصاف دور است در پسر پیغمبر یک امشب از ما مهلت بخواهد تو او را مهلت بدهی این لشکر
لشکر گفتند دیگر اطراف خیمه ها هجوم نیاورند مگر بکوفه که شما تو لشکر پسر پیغمبر باید بدانی یا بدهی آن کوفه
اقاتلهم لشکر ایستاده اند آن جاها که آن حسینی را دیده اند از هیبت و همینش خوف بیشتر رفتن بدانند از هیبت و
نمیدانند آقا زنده است یا از دنیا رفته شمر گفت من آلان حیات و ممات حسین را معلوم میکنم

و قیس ابن اشعث سردار چهار هزار پیاده بود و در میان رکاب و عامر ابن مالک همدانی سردار ده هزار پیاده
بود و حنظله ابن قیس و قرة ابن قیس و عامر ابن طفیل هر یک از ایشان ده هزار پیاده بود و حکم ابن
طفیل سردار چهار هزار نفر حقیقت بود بطریق تواتر که دیده صحیح تبصره صد و ده هزار لشکر
سرداران ثانی بلد از کوفه بود لیس فیهم شامی ولا نصری ولا حجازی صاحب مسعودی
هم در روج الذهب همین مضمون نوشته قد اجتمع من اهل الکوفة ثلثون الف فارس
لم یکن فیهم شامی ولا نصری ولا حجازی همه از هزار سردار از کوفه آمده بودند
کدام چهار هزار و پنجهزار نفر در زیر عنان بودند که از اتباع زرگی هر کوفه را نمی‌نویسد در خبر ذکر کند
و هزار مسجد بنا می‌نماید در کوفه بود و ۷۰ ابن ساعد آنچه حاضر است هر روز آنها را عادل مسند نشسته
و در قضیه و بازار و بیع خانه اقتدا می‌کنند و ۷۰ ابن آنچه حاضر است روز عاشورا در کربلا در آن لشکر بعد
بود و پیغمبر خدا بعد محمد ولی لشکر که از شام حرکت کرد صاحب ابن اثیر می‌نویسد هزار نفر بود در روز
ششم محرم ۶۰ هجری تا عود و خانه لشکر قطع شد پی در پی تعلق جمعیت سعادت هم تا بیست هزار
نیامده حال جمعا لشکر که در کربلا بود از شام و حجاز کوفه و حدود از بسیار شهر و حدود و بلاد و غیره
بعده جمعه بود بسیار و اختلف فی عدد من خرج علی حرب الحسین من ستة
الاف و عشرین الفا و ثلاثین الفا و خمسة و ثلاثین الفا و خمسین الفا
و ثلاثة و خمسین الفا و خمسة و سبعین الفا و ثمانین الفا و مائة الف
و مائتی الف و ثمانی مائة الف و الف الف و ستة مائة الف فارس
عدد همین در جلد و نیز یاد می‌هزار نفر بر زمین گرد آمده باز همین در عاشر بار ذکر کنند ۱۸۰ هزار نفر
آمده مجرای ابن طالب نوشته چهل و دو هزار نفر بود از خلق شاعر هم مقدار این عدد را گفت
مجرای ابن اعین و از اجله علما و اهل سنت و جماعت است می‌نویسد چهل هزار نفر آمده فاضل دانشمند

در نسخه نوشت چهل و پنجهزار نفر بود نوشته جلیل ابن طاوس می‌فرماید صد هزار لشکر آمده بود ابن مخنف می‌نویسد
یکصد و بیست هزار نفر بود شیخ ابو الحسن اشعری هزار نفر آمده بود ۱۸۰ هزار نفر آمده بود
شیخ عالم عبد الحسین اعلم فاضل در آن قصیده رائیه آن ذکر کنند و یکصد هزار نفر آمده بود صاحب
روضة الاحباب می‌نویسد از اهل کوفه به تنهائی ۱۸۰ هزار نفر جمعیت بود و قول دیگر بود و از خلق به تنهائی
دویست هزار لشکر یکصد و بیست و دو هزار کشته و هشت هزار اسیر و شش هزار نفر و دیگر مولف قرات
بعد شیخ حسین آل عصفور چهار صد و شصت هزار عدد لشکر و اقتدا کرده و بعضی از شیخ دیگر دارد عشر مثل
لشکر و عبارت از شش کرور ای زمین گرد آمده صاحب خلاصة الخلود عدد را ذکر نکنند می‌نویسد لشکر
بی حد و حصر در کربلا آمده تا حج از اهل بیت و تعالی از شش هزار و بیست هزار و بیست و دو هزار و سی و پنجهزار
و پنجاه هزار و پنجاه و شش هزار و هفتاد و پنجهزار و هشتاد هزار و هفت هزار و هشتصد هزار و الی هشتصد هزار امام
نوشته از مقتل در روج الذهب می‌نویسد در آن سالیکه سید الشهدا از مدینه بیت کرد و بیاد مکه رو
و از مکه بکربلا آمد یزید در آن سال ۶۰ هجری که در روی زمین داشت و هشت هزار آنها مردم از حاج آن حرام
نادره به همراه پیغمبر دعوت نمودند خلق از اطراف و اکناف و جوانب عالم بعضی بارها خبر ابو الحسن اهل
اهل آنجا اراده بلد خلق اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی بطریق
دنیا انقدر جمعیت کردند بلکه آمدند و بعضی از کسی خوف از پیغمبر از مکه بکربلا رفتند و هر از نوشته جامع ابراهیم
در قبر مخفی خلق و دو خط نوشته را ابن مقتل ۷ چهار صد هزار نفر از ایران به تنهائی بکربلا آمده
در همان سال بدون عید ۴ در نهم عاشورا کرد و در آن قصه حرکت است عاشورا از قصه
فرنگ ان و از اطراف خلق از هر جا بهندوستان بلد و بصره و یمن و عراق عرب آنها چقدر جمعیت آمده
و از ظلمه عالم حدود خلق حرکت کردند و بکربلا آمدند خدا اسمه انه ایات ناظم در بند در قصه از بعضی
از بعضی می‌نویسد گویا یمین آمده و لشکر بر زمین گرد آمده غالب روی هم دارد لا یعلم عددهم

إِلَّا اللَّهَ حَتَّى اسْوَدَّتِ الْوَادِي وَالنَّوَاحِي وَأَطْرَافُ الشَّطِّ بِسَوَادِهِمْ الْقَدْرِ
لشکر دشمن بود که هم صحرا را سیاه کرده و عدد آنها را بغیر از خدا کسی نمیدانست سید ابن طاوس در
اخر مزار خود و ابن سعد قد رمانی عنوه بجنود کوکب الهاتلین بر پیغمبر است
امام است اعراق میگوید پیغمبر با پدر بعد کوکب شبی از نجوم باران بهار بر لشکر دشمن کرد
نظم می آید در یک از قصاید شعرای عرب هم دیده میگوید مِلْئُوا الْفِقَارَ عَلَى ابْنِ فَاطِمَةَ جَنْدَ
وَمَلْئُوا قُلُوبَهُمْ حَقْدُ بِجَهَالَةٍ فِي الطَّفِّ أَوَّلُهَا وَآخِرُهَا بِالشَّامِ مُتَّصِلُ
میگوید پر کردند صحرا و دنیا را لشکر برای کشتن خون پیغمبر و دلهای آنها دلهای شان مملو از حقد و کینه
عداوت پیغمبر و حقیقی نعوذ از اول آن جهالت کردند بود و آخر آن جهالت متصل بود بشام آن خبر
شهادت الذی بحرانی هم نوشته این معلوم است بوده قد اقبلت الناس بحرب الحسین
مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَمِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ وَمَوْضِعٍ سَحِيقٍ مردم بجنگ حسین از هر طرف و از هر دره عمیق
حتی از غالب حرزها و دهها برای کشتن خون خدا از زمین کربلا آمدند تا بر قول حتی از بعضی روایات
علما و محدثین خاصه و عامه از تمامی بیابان زهد شکاران و هلاکان اصناف شمر عداوت و کفار و جنگ
و خیام و نفسه و حتی کشتن حرز شان و کلمه عداوت محدث و دهات کوفه لذت کرده دار کشته و از خرمند و از
نی زهره دار نی حرب از آل زفر و از خرج مرحه و از سوق الهیج و از سوق اشاقه و از سوق ابراهیم
الشت هزار پیدا نی اهل بود از دهانی و دهره و اهل نهر از خارج و هزار از کوفان و هزار از خوص و کرب
و سعدان و باط و شاهات ده هزار از مردم بجنگ شام هزار از اهل بوادی و قبایل عرب از عبادة اربعه
مضر و تکون و حمیر و دارم و نی مغطون و نی عبد و بریوی و نبط و مذحج و خزاعه و دو جشم و هزار از خوارج
حتی شمر بود بروایت ابی مخنف از کوفه تا بهای اهالی هزار هزاره و دهاره آمده بود همه کرده بود الا
عمر زیاد بود الا دائم الذکر همه صالح الله هر دو همه نازشت جان و قام الشیخ هر خرابها حاصل
ذکر

پیش نهاد از کثرت بجمع پیشه گفت صد داد و آه و فریاد از جهه داغ داران ظاهر و اهالی
بلخ ترکه دانی تا ائمه و سلطان و سلطان بود شمشیر هندی و نیزه های خطی و حربهای عقیق زده بیشتر
دیگر دیدم کعبه و بیابان و دهها هزار تیر از آن بود خبر از آنها یکه تیره و شمشیر بلا می زند از کربلا
پشت دروازه کوفه و حوالی دروازه فرج تا بهاره فرج است تا بنظر لشکر عقب و تعاقب هم نمیدند تقسیم جمعها
هم و حتی کرده و تنها آنها را هم دوانده و اگر نامه ابن سعد از کربلا بکوفه می فرستاد محتاج تعاقب
نامه را دوانده است سید اند تا بکوفه میرسید از قطقطانیه تا بقادسیه تا جسم لا بکو لشکر صف در صف است
هم اهل کلمه و تعمیر نیزه ها را هم خوشه و اگر نیزه ها در میان هوا میزدند شکیه از نیزه های آنها بند شد
نوک نیزه ها را هم پوشیده و اگر کسی بخواست از همان گردال قتلگاه تا پشت دروازه کوفه
فرج را بر نیزه ها لشکر قدم بگذارد و دهد بکن بود نیزه پیدا نی همه لشکر دشمن حتی تا بود از کشتن
کنفر آنها هم بود کلیه پیغمبر حتی ابن عباس ابن عباس ابن ابی طالب بنده ابن ابی جعفر کرانی در روز عاشورا
من هر کرده ام تو حضرت ما فرمیفرمایند قُتِلَ جَدِّي الْحُسَيْنُ بِالسَّيْفِ وَالسِّنَانِ وَبِالْ
الْخَشَبِ وَالْأَحْجَارِ حرز آن گردال را اگر قتل شمشیر دار شمشیر آن من نبرد نیزه دار نیزه آن
خرد می برد تیر انداز تیر آن کشتی می انداخت آنها یکه خرمه داشتند می فرستادند آنها را از تیک سر کردند
آن من نا دین بی اذن نهای عداوت و کینی که با هر کدو کینی داشتند آنها یکه خشمی بالک بود
لاد آنگ دشمن کاری بیشتر بود و عداوت عداوت بود و حسی امیه آل محمد را بسته بود
آنها را بهانه و حرامیها شرم نکردند و حیا نمیکردند و کفر ثم اوطئوا بعد ذلک بخیولهم صدره
وظهره ده نفر آن ابهای سرکش را انقدر آن من پایه پایه تا خشه لی الحسن لیت الحسن ادرکه
(مطلب بیت چهارم) بسم الله الرحمن الرحیم (در معنی محبت و شهادت علی)
أَرُوحُ وَقَدْ خُتِمَ عَلَى فُؤَادِي بِحُبِّكِ أَنْ يَحِلَّ بِهِ سِوَاكَا وَلَوْ أَنَّ

استطعت حفظت طرفی ولم اصرّ حتی اراکا

[illegible]

وانصف از همه قضایای حب کدام حدیث عرب عرض کرد یا رسول الله متی الساعة

[illegible]

وبحضرت رسول الله احادیث سیدان فرمود یا اخ العرب المرء مع من احب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کز سر از تن بردن تا کند عریان شود در خون ز پیروزی دست بیهوده تا باشد سلیب و دار

يُلْقِي الرِّمَاحَ بِنَحْرِهِ وَبِصَدْرِهِ فَكَأَنَّمَا عُودٌ مِنَ الرَّيْحَانِ وَتَرَى السُّيُوفَ

وَصَوْتُ وَقْعِ حَدِيدِهَا عِرْسًا تَجَلَّلَهَا عَلَيْهِ قَوَانِي

سر که بعنان زخم پی در پی زنید تیر را بر سینه بی رنگ زنید تا سر از بال و پر پیکان تیر

هر ای سینه تیر بان تیر بست تیغ تیغه تیر بان عریان خود از دو آن دریای لشکر وَهُوَ يَتَهَجَّمُ كَأَنَّهُ

الْأَسَدُ الْغَضُوبُ مانند شیر گرسنه در هر طرف حمله میکند و لشکر مثل مور و مگس از دم شیر فرار میکنند

قَالَ الرَّاوِي فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ يَطْرُدُ أَكْثَرَ مِنْ مِائَتَيْنِ مِنَ النَّاسِ راوی

گفت بخدا قسم دیدم زیاده از دویست نفر از شجاعان و دلیران را با تیغ بر صحرا انداخته و آنها را مرده کرده

هر چه هست تنها زنند گرچه تنها هست تنها زند نیست از یک تن عجب کار دلاور گر کند یک

سپاهی کار دلاور گفت مرا شیخ خاص تعجب قاسم ای چه حال است در قوی پیکر مگر دنیا نیست

تا بن عریان در دریای تیر و نیزه انداخته گفت ای احمق در راه حق هر چه میرسد نیکو است اهل طریقه

مشغول حقایق بوده لشکر هر سو اگر نشسته راوی گفت چیزی نگذشت دیدم بیش از دویست نفر از

زخم تیر و نیزه و زخم شمشیر بر زمین رسیده مانند خار پشت پر در آورده و دیگر جمعیت لشکر و گرد و غبار

بلند شد قاسم را ندیدم ولی هر چه گرد و غبار فرو نشست و جمعیت متفرق شدند یکمرتبه دیدم بر روی خاک

بیست چند نفر است با یکدیگر مبارزه میکنند با لشکر و قاتلش نیز دیگری میکوشد و کشته شدن نیز میشود

گفت لَا تَخْتَصِمُوا هَذَا قَتَلَهُ اثْنَانِ وَاحِدٌ مردم مبارزه نکنید یک نفر است زخم

عالی مردی که شجاع کشتن از کار مغرور نفر تا بنجه بلکه تا این جمعیت از دو الشکر یاران گرد او بوده

در کشتن شریک کنید دیگر چیزی ندیدم از دلاور اندکی را لشکر یاران کشته شدند مگر هر دو

تیم سید محمد قاسم ابن الحسن هر سعد فریاد کرد و لشکر قاسم را لشکر یاران کشیده هر کرتبه از چهار جهت

سنگ مثل قطرات باران بر بدن قاسم باردین گرفت راوی گفت دیدم عالی سنگ بر بدن شریف فرزند

مکنید مرا مکشید ای خاص چیزی را بدن دیگر آن بدن بی بهره در دامن پیغمبر تربیت شده در بعضی را

بر دوش پایه تهمان بدن بی بهره لشکر در آن گودال در آن بدن را گرفتند نیزه دار نیزه زدن

بدن خردی بود تیر انداز تیر بر بدن می انداخت شمشیر دار شمشیر بر آن بدن میزد آنها یکمرتبه حمله نمودند

نیزه بدن را نیزه دار از سنگ میکوبیدند آورده در آن بدن میزدند [illegible]

(مصیبت پنجم) بسم الله الرحمن الرحیم (در تعریف محبت است)

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ خلقت من موجودات

از جماد و نبات و حیوان و صلاح و اخیار و بعد از آنها نشانه مگر برای محبت ایجاد و هلاک نمودم مگر برای خاطر

محبت خلقت عرش و کرسی و لوح و قلم نبود مگر از جهت محبت موجودات از حیوانات و نباتات

و جمادات و نباتات و حیوانات مگر برای محبت ارواح عالم مجردات تا خرد منزل مادیات از جواهر

اعراض و ملکیات بسایط و مرکبات از ممکنات این همه هزار عالم از کشور هلاک تا قطره خاک آب نهاد

زمینها هر که در هر چه در آنها مادی و مادی از ذره الی اندازه مختص برای محبت بی اکمال و تعالی و ترقی و تنزل

و اتصال و انفصال و حرکت و سکون و صعود و هبوط و طلوع و غروب و آفتاب و ماه و ستاره و انسان برای خاطر محبت است

بلکه موت و حیات و دوام و زوال جمیع عالم از اثر محبت است از محبت براه زمین میشود از محبت شاه نبی

میشود از محبت نامزد میشود از محبت مار سودی میشود از محبت خار گل میشود از محبت برگ گل میشود

هیچ دلی نیست که از لمعه محبت در آن نوری غایب و هیچ سری نیست که از نشانه آن در آن نوری پیدا نگردد

و نشان طاهر هلاک از نور جهان محبت است و تمامی در پیش مرکز خاک از سکر ماده موت است انعکاس محبت

از اثر محبت است و اعتراف عناصر اربعه در مراجع جمع و مرکز اطلاق است ترجمه از لمعه اجزاء سایر است در نه

بر گل نوری بلبل بی دل فریاد نغمه‌های قطرات اطلاق از شوق و محبت مرکز بر جمع زمین فرو میریزد نباتات

از جنس محبت برای چشمه خاک بیرون می آورد و عضو جریکه باعث خوشنودی حضرت احدیت جل جلاله است
یا محبت و حرص جدایی است بلکه یکدیگر زیرا که آدمی دنیا را دوست بر محبت و حرص جدایی یکدیگر نموده است
و انتظام کل سلسله مکنات بدان مربوط است ظلم و ادبار بی محبت حرام و قبیح است بجهت آنکه
موجب نفرت طبایع و خوار مردم است از یکدیگر و بدان که نفرت خرابی دنیا و آخرت است و محبت
از اسباب انتظام تربیت عمده سید انبیا حصول محبت و حرص است مثل سد تدارک و دهد و جنب کردن
و مهمان نوازی و دهد و بازدید و بسیاری اینها برای همه محبت خدا و حب آن خداست و تمام محبتها از محبت
این محبت عمل دنیا بدست یا این محبت حاصل شود مگر بسبب معرفت مردم بعضی تمثیل زیاد در تحصیل دعا
هم محبت از دعا عرض یا بت کو مکه نشانه و عدد هم خدای دارد گفت لا تجد عن المحبة دلائل والله
من تحف الحبیب و سائل منها تسمعه ثم یا الله و سر دوه فی کل ما هو فاعل و
من الدلائل ان یری من عرمه طوع الحبیب و ان الح العاذل و من الدلا
ئل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل از جمله نشانه و علامتش اینست تحمل و بندگی
محبوب در تمام کیفیه ادعای محبت کند نیز بی دگر اما بی هر حکمی که فرماید بان حکم تن در دهد هر از اهانت محبوب
نه بیچه و بیچ گرداری در دهی و غرض کار بی اعمال او نه بی تعلق رضای محبوب دارد است بکوشه و از سر بی عدد
مدعی نیندیشد که از تو این حالت تسلیم پوشد گر نه هم بیچ عذر لازم سفر باید بود امیر المؤمنین از ادای
حرمت نمی است و اگر بانی شیر خود در قرآن بزم که با دشمن تو نه دست از حرمی نخواهد کشید و این طور
هم بازی و شنانی است و اگر تمام دنیا را اندر قبضه بیاید در دهان نشان نگذارد دست از دشمنی نخواهد کرد
عدد بیابی در دی بکند می گریه می آورد و دست حضرت را حاجت که تو در دو که اقتضا دکر نه شد اضطرار
خانه نفت عدد بر ابا بازدهای بسته قاصد حضرت گمهد آمده عرض کند یا امیر المؤمنین انعام در دی کرده است و نحو
اسارق انت ای عدد در دی کرده قال نعم جعلت فداک انی لسارق با حرمت قال

فقال له ثانیا ویحک الطرماذا تقول دفعه حرام در خواهی عدد تمنعت شرم بگوئی
اسارق انت در دی کرده عرض کرد بلی امیر المؤمنین فرمود ان قلتها ثالثا قطعت
یمینک اگر این دفعه اقرار کنی دست حرام برید اسارق انت یا غلام در دی کرده عرض کرد
نعم یا مولای بلی در دی کرده ام فامر بقطع یمینه فقطعت امر فرمود دست راستش بریدند
بریده دست دیگر گرفت از کمر بیرون آورد خون از رگهای دستش میرفت گریان و نالان بسوی آسمان
گوش میکرد و هو مع ذالک یثنی امیر المؤمنین باز بجهت مدح میکرد مولا را این کرامت
مغفور در دشمنان خلفا ان رسالت است بر خورد بای عدم یا اسود من قطع یمینک عدم
دست راکه بریده قال قطع یمنی الابرع البطین سید العابدین فارس الدین
مصلی احدی و خمسین نورانی امین من آل حم و یس و طه و المیامین
حجة الله علی الخلق اجمعین والی الناس بالیقین یعسوب المسلمین مولی
المتقین امیر المؤمنین ای پر گواه دست مرا کی بریده است در لشکر زبیر و بجهت سوگند ایمان
بر هر پیوند زبان پدر یمین در خاک انداز نه کاهان و دمیران و دمادران و قاتل عمرو عبدود حضرت
دست مرا کی بریده است که شکننده تن و پادشاه کوشان و امیر مسلمانان و مدد ستیزان و پناه ضعیفان
و وارث علم پیغمبران و پیغمبر آخر زمان است دست مرا کی بریده است مهتر بی گناهان و زنده کنان
و پیشوای مسلمانان و سلاح خوش کوشت است دست مرا کی بریده است در حرب تنش داخل است و دشمنانش
داخل جهنم میشوند دست مرا کی بریده است در جمع علی قبول است و حساب همه مردم با او است و سید و مدد
تمرین و فرمانروای بیابان در سنین است قطع یمنی کهف التقی لیث الثری غوث الوری
مفتاح الندی مصباح الدجی المحمود بجنود السماء شافع یوم الجزاء
خاتم الاصفیاء ملاذ الاتقیاء عماد الاوصیاء وزیر صفوت الانبیاء

النبي المصطفى ابو الحسن المجتبى والحسين المرتضى ای پرگاه دست تراش کی بریعات
و دو روح نماز و پادشاه دنیا و آخرت و حاکم روز قیامت و تکره و ولایت است دست تراش کی بریعات است که
انگشتری که ای است هم از آن سیدب سکنید همچنان علی و تکمت دست تراش کی بریعات و تکمیل از غلشش را
قیمت کنند بجمیع انبیا و اولیا و عالم و شی از غلشش دست تراش کی بریعات هم ابر و باد حرکت نکند مگر بفرمان
او قطره باران نبارد الا بحکم او گیاه از زمین نروید مگر بفرمان او رگی از درخت نقد الا باذن او دعا
ستارگان علوی و حرکت نکنند مگر بجهت او و هیچ از دعای چو حرکت نکند بلکه نفس ام نکشد الا باذن او در
کی بریعات هم انفهم نعقد مگر در دست تو نقش و نمیرد الا بحضور او کی از اعراط نگذرد مگر باشارت او و نه
قول نقاد بود بدست او عبارت کی تعول مگر در مگر بجهت او سنگ از دعای چو حرکت نکند الا باذن او
تراش کی بریعات هم از گند نگان کی چون او زنده و دانند گان ام کی چون او زنده نیست و طاری خالی آمده
کنگره قصر عدلش نشسته و نشسته قطع یمنی امام جبهتی هاشمی قرشی مولوی رضی
ارتجی طالبی رؤف رحیم کریم تقی جواد بهی شجاع حری اسد وفی السابق
الی الجنات معطی الزکوة الناطق بالسداد والهادی الی الرشاد مصادم الابطال المسهم من الجهال قطع یمنی قالع باب خیبر قاتل مرحب و من کم اصل
حج و اعتمر و هلل و کبر و حلق و نحر و صام و افطر الذاب عن سید البشر
ضیاء الخافقین اسمح کل ذی کفین افصح کل ذی شفتین صاحب الفضلین هاشم
مجلی الحرمین وارث المشعرین والد السبطین قطع یمنی منبع الصیانة من
الهمام کاسر الاصنام ولی الملک العلام وصی رسول الانام القسوة
والبطل الضرغام عین المشارق والمغارب صاحب المفاخر والمناقب تاج لوی
ابن غالب مظهر الغرایب مبید الکتائب هزبر السالب اسد الله الغالب علی مظهر العجائب
ابن ابی طالب

ابن ابی طالب علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها ای پرگاه دست
علیه هم دست کی بود تو ای همه دشمن نکی نخست دار تو ملکوت دشمن کم و حال کی نخست دست تشنگی
اعضا و اعضا و جوارح هم رفع کرده والله ما قطع علی یمنی الا بحق اوجبه الله علی
نبذ اقم هم دست مرا نبرید مگر از روی حق و خدا بر من واجب کرده بود هم دست مرا به بردن ملعون سوت
شد مگر در همه بدست امیر المؤمنین یا ابا الحسن امیر غریبی دیده ام فرمود چه دیدی عرض کرد رأیت عبدا
اسود اقطع یده وهو یثنی علیک و یمدحک علیه السلام پس بیرون آمدم و در پیش او بود
و دست نکرد یکمرتبه رنگ مبارک حضرت برافروخته شد و چنین قال قومیا و انصیاء و ابناء
با العبد نزدیک آن نبود بدانی علیه السلام پس بیرون آمد چنین فرمود و خواستند از طلب علیه السلام
از آن گوشه تا گوشه هنگام از او را دور کنند یا نتوانند از کثرت جریان خون ضعف بر او مستولی شد و زمین
افتاده چنین نشسته و نمازش گرفتند و او را نشاندند گرد و غبار از روی صورتش پاک کردند و تسلیه شش دادند
نمازش فرمودند ثم قال اجب ابا امیر المؤمنین فرمود از علیه السلام و خواجه تا کی بر دار علیه
حرکت داده تسلیه شش چنین دادند خدا پیر مردم در کدام عقیب کرده بودم بیند حضرت با نیند
صدای سوک خواهد گو فرمود نزدیک بیاید نزدیک آمدند فطلب یده المصطوعة و رکبها علی
الزند و غطاها ثم قام علیه السلام و صلی رکعتین و دعا الله عز و جل دست بریده
خدا دست بریده علیه را خواهید و آن را بجای گذارد و دو دست مبارک را در پیش کشید و حرارت و رکعت نماز گذارد
و دعای خواند علیه از آن با نگشت مبارک اشاره فرمود ایتها العروق المتصلة الصلی و اصطلی کما
کنت ای رگهای از هم جدا شده بر هم آیید و متصل شوید چنانچه اول بوده اید فکشفوا الغطاء و اذا
کما کانت من قبل چون رو از از روی علیه السلام و چه دست بریده با الفرقه تلتم شد نزدیک صدا
جرحی در آن ظاهر نبود مردم صدای صلوات بلند کردند و تا روز علیه السلام هم دست بلا بود

عرض کرد قربانت گردم شوق تو بر دلم راه یافت خدمت کنیزک است این کرامت او انعون پس آن خواجه را گرفته
تعجب کرد و دست این عبد را بر دهن و چشم گرفت الم اقل لک ان لنا مجیبین لو قطعناهم بسیوفنا لاتینا
ایرنا ما زاد و فینا الاجاو لنا مبغضین لو اعطاهم العسل ما زاد و فینا الا
بغضا ای پیر گواه مگر تو ندانی که از برای ما دوستانی هست که اگر بدن آنها را با دست خود با شمشیر پاره کنیم
زیاده نمیشود و آنها مگر جز دشمنی و عداوت با دشمنان ما نیست که اگر دست خود عسل عنصر در دهن آنها بریزیم
زیاده نمیگردد و آنها را دشمنی و عداوت با دشمنان ما نیست این علم که بهتر است اگر تمام بدن را با شمشیر پاره کنیم
از دشمنی و بغض است آن وقت فرمود این علم این مرتبه فریب شیطان از خودی در مرتبه این خلق گرفته
ولی دیگر بعد از این متعلقت شیطان فریب شیطان خودی و دام آن ملعون نفس زیاد بر طبع است مگر در
وقتی که با ذکر حق تعالی جلیه آن ملعون مگر دین بیچاره سدانی در خدمت گذشت دوم بعالم تو بچه اندازه
رخت دو قبله تیمم بدست بر دیده تو اقتدا اصنع این بنا تو عرض کرد قربانت گردم در مقصد حال بود
و قبله این عبد را داد کرد که بگیر تو بیم بی اختیار اشک از چشم مقدس جاری گردید و حال آنکه بعد از فرض
در غرب عمق تقدس نمود بدن از دم شمشیر آبا پاره شده یکدستی بر دیده و هر دو دست عبد اگر بر آنها
گرد بعد از فرق تقدس که از غرب عمق و بدن پاره پاره بود تهای بر دیده فرزند بت ابو الفضل رسید
اگر تو نمی خواهی قربانت عین دیده که اما تو قبل از رسید و دیده اسمی مرا با مرد و بدن ابو الفضل را گرفته در مبارا
فرزند شیعه امیر المؤمنین در مرتبه مدعی کشته داد بعد تعصد عمر حمد کو مرد و ملک تو و ام مرکب
شی بود و بیخ از دم عمر شی فرار نکرد منزه ابن تعرفون و قد علم اخی ابن تریدون و قد
کسر ظهری مردم بکجا فرار میکنید آخر کمر را شکسته بکجا فرار می نمایید تا را در اکشیده قابل
نشت علیه گفت دیدم تا این طوریکه شغول بنگ بودیم یک پاره کار حالی کوه غم بر دل ابن
برداشت بسینه چسبانید و شرح کو بگریستن چند بدم دیگر از چنین کو با خود گفتم تو بیم ای چه حرکت

که نزد حسین ابن در قدر و منزلت دارد و مرکب را هم پیش رفتم دیدم موجود است بر دیده را داری قربانی
از بعضی است شکر و اقتصر تمنا که بحالین ابو الفضل برادر را دیده بعد از آن نه دیدم روی زمین
از تاجه علم بر کنون گرمها و تنها از دیده بدانست بدن پاره پاره فرش خورده گردیده و شمشیر خورده
از دست پاره پاره است رکوع ام با دو دست رکوع گرفت صحیح کشته آنچی الان انکسر ظهری
و قلت حیلتی الان شمت بی عدوی الان انقطع حیاتی گفت برادر جلد کرده
جلد چاره دلم کم شد جلد دشمن شما تمام شکند جلد دیگر امید ندارم گرد بعضی برادر با تو زنی بعضی گمان شما
زینت بسوی رود جلد در قوی دیگر تیمم تا اسیری خواهرت زینب بعضی از این بر تغییر
(معنی بیت و ششم) بسم الله الرحمن الرحیم
سؤال کردند از شیخ ما المحبة بیت چیست قال المحبة شراب صاف لا یشربها الا
واف گفت محبت یک شرابی است صاف که نمیخورد آن شراب را مگر کسیکه وفا کننده بعهد بعهدی
از برای حب مراتبی است بسیار و درجاتی است بیشمار از جمله درجات و مراتب حب که آن را در بعضی مانند
بوده است و از این طبیعی نفس است بسوی امر جلیل و مناسب مرتبه حرام از مراتب حب عبد قدیم است و از قبیل
مدارم است از برای قلب بجهت تعلق قلب بحبوب و معشوق مرتبه سیم از مراتب حب تلطف است بنفس
و راحت و آسایش است حب گویند مرتبه چهارم از مراتب حب عشق است در نفس کتبه العشق نار
تحرق ما سوی محبة المحبوب عشق آن شعله است که چون برافروخت هر چه غیر محبوب
بسوخت و از معرفت محبت حقیقی و عاشق و تعلق این است که اختیار با دوست خویش انس گیرد و از
غیر او است عزلت گویند در جمیع کارها متابعت محبوب بنماید در چیزیکه خوش آید محبوب نمی آید
بگوشه شمس آن طالبان حقیقی و اقتدا امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که در تمام عمر آنی از متابعت
مولا در جمیع کارها غفلت نداشتند حرکات شان سکنات شان اخلاق و افعال و اقوال و کردار شان کانه

بدان تعالی نظر ساختی متذکر شد آن اخلاق حمیده و صفات پسندیده بود را بکار گرفته شمشیر عادت
در تیغ بحری و جیب ابی نظام سهمی و شیم تا در عثمان ابن منظون در آنچه از حرمان نظر می‌کرد
حضرت بعد و بود بعد اعزاز و اکرام و اعزاز ها میکرد و چقدر بایی ها نوشتی بعد حضرت عثمان ابن منظون
در از کار زار و دو خواهر مهتر پیغمبر بعد از مردن عثمان ابن منظون حضرت چه گریها کرد و چه ناله‌ها
و آنی از بیتش غفلت نمیکرد تا آنکه خدا از ام البنین یک پسر بحضرت مرحمت فرمود از آن شرف
که حضرت با عثمان ابن منظون داشت الم ابن پسر را عثمان نام نهاد تا بنام عثمان ابن منظون بعد
و بعنوان یادگاری او باشد و از جمله شهدا کربلا یکی همین عثمان ابن علی است که بنام عثمان ابن منظون
بود چون شش نفر از اولاد و احفاد امیرالمؤمنین روز عاشورا در رکاب سید الشهدا و بدرجه رفیعه شهادت
رسیدند یکی همین عثمان ابن علی که بنام عثمان ابن منظون است یکی جعفر ابن علی یکی عبدالله ابن علی یکی
عباس ابن علی ابن چهار نفر برادر بودند یک مادر بعد والده ماجده ایشان ام البنین دختر حزام ابن خالد از
قبیله بنی کلاب یکی دیگر از ابن شش برادر ابی بکر ابن علی است که همش عبدالله و بابی کنیه آنحضرت
مردم آن بزرگوار را ابی بکر گفتند مادرش ام حبیب دختر مسعود ابن خالد از قبیله بنی تمیم است شش نفر
علی علیه السلام اینکه از زیارت ناحیه مقدسه بر می آید همه است مادر آن شاهزاده درک بقای دختر
نشده و بنظر نرسیده و معلوم نیست که کیست و از کدام قبیله است ولی در بیان برادر
بسیار بلند مطلع شده ایشان بود زیرا که از تمام آنها بزرگتر و رشیدتر و دلاورتر و عاقلتر و عالمتر
شجاعتر و دلیرتر چه عباس از جانش زیاد بود مصطفی بود چه عباس از جنبش بود شیر خدا بود چه عباس
جوان مرد آفتاب فیض ربانی چه عباس دلاور روز میدان جهاد ربانی بود اندازه و تمام امور خود را در قبضه قدرت
اقتدار ابوالفضل داده بود در کتاب علی حضرت ابن حسین صاحب ایکه ده نفر بود شش برادر بود
میرزا و دو پسر برادر شش برادر شش برادر آستان نبوت پاسبان و نگهبان خیام و لشکر برادر شش امیر

بلجاء

در رکاب حضرت خاتم النبیین تقدمه الجیش لشکر برادر معتمد حرم خانه برادر شیر دشاد مستشار برادر صاحب
راز و اسرار برادر امیر لشکر برادر سردار و سپهدار و سالار و سپهسالار لشکر برادر ستاره ابلیغ برادر عالم علم
دلوا برادر علاوه سردار سپاه نگهبانی علمدار ابی تعالی جمیع صاحب منصبان اصحاب ام در خدمت
شغول بعد همه آنی از ملازمت حضرت غفلت نداشت فی الواقع سرکرده بود و بر همه بود عباس بود نور النفس
در کمال الوالیف آنکه در زرق عرش و عوی فضل و هنر زند شاه حجاز ماه بنی هاشم لقب
از نصرت و فتح و ظفر زند در صولت و صلابت و مردی و مردمی در روزگار یکه یکتای روزگار زند
تحریر دارم از کدام یک اوصاف حمیده و صفات پسندیده اش بگویم از ادب و فضل و علامت و عرفانش
حد و نهایتش ندارم در دانش از شاعرت و شاعرش از حسن و زیبایش مقصد و شعف قبیله در عرب است
در بیان تمام جمیع اعراب قبیله بنی هاشم بحسن و جمال مشهور و معروف در میان تمام قبیله بنی هاشم چه عرب و چه عجم
از ابوالفضل بنی هاشم صاحب جمال بود در تمام مردم و تمام جمیع اعراب در ماه بنی هاشم نگفتند کان
وجلا وسیما جمیلا در هندی در شاعرت تمت بدر الفرس المطهم و جلاه بنطاق
الارض ربیع الجمال و در بیان که بیکرم برادر بیند اگر پا کلبه کلاب منعم و در بیان شیر نر
زمین کشیده بیند دلیری و شجاعتش در میدان جنگ بیشتر در امیرالمؤمنین روز عاشورا آتش برادر
بود و بر فرات بعد بچه دیده در میان غضب امیرالمؤمنین ابوالفضل عباس ابن علی صف بلا دشمن کشیده
آهنگ فرات نمود یکمرتبه صدا از اطراف بلند شد حولوا بینه وبین ماء الفرات حائلا
و نگذارید ابوالفضل خود را بفرات برساند دیگر مرتبه آمد زیاد لشکر بعد طلم آمدند از اطراف متن مورد
تیغ ریختند بسر و دامنش گرفتند قرین شد دست بقبضه شمشیر و شش پدر امیرالمؤمنین در صحرای صفاهان
از هر طرف حمله کنند و بر سر و شیده در روی زمین می آمد و صدای جانفزای رعد آسا بگوش
این صحرای کربلا را نعره کشید اقاتل القوم بقلب مهند ادب عن سبط النبی احمد

امر بکم یا الصارم المهند ابی یا العباس ذو التودد رایت آمدن لشکر را دیدم
همه را یک حمله از کنار فرات متفرق نمود و در دو شریعه که در آب بشر رسیده بودیم آب
بر شانش رسید و دست از نوشیدن آب خود و آب تا زور رکاب را گرفته دست تر از آب بلند
برای آب بدل فرات کوزه یک دهان بود اراد ان یشرب غرفة من الماء فذکر
عطش الحسین علیه السلام هم حرم خواست باشد که بر باد تیر لب خشک را دید که ابو الفضل
تو آب بخوری را در دست حسین و اطفالش تشنه باشند فرمی الماء من یده آب از دست
رفت لا و الله لا اشرب بعد ابدا آب نخواهم آشامید بر دریا بهای و خشک لب بیرون آمد
مروت بین خواهر دی گر غیرت تا شاکی تنگ را پر آب کرده بدوش کشید و از فرات بیرون آمد
سر بسعد فریاد برآورد و ای شما لشکر بدانید اگر امروز ابو الفضل آب را بخیمه‌های حرم رساند دیگر
آب سیراب شوند و دیگر از شما بر روی زمین باقی نمیگذارند همت کنید و نگذارید ابو الفضل آب را بخیمه‌های
حرم رساند قریب هشتم بر بلندی بایستید و بنگاهی را طرف نموده راه را در دو طرف میدان جنگ
راه دیگر از طرف نخلستان دید اگر از این راه میدان جنگ است بر حرم کار دارد است دشمن است
بر خطر است مبادا صدمه بشکر آتش رسد لیکن از آن طرف هم نخلستان است بر خیمه‌های حرم
دشمن از این راه غافل است از بلندی سرازیر شده از آن طرف لشکر دهند هم ابو الفضل با تمام سعی بان سمت
این بود هم شب مرد و بلخ رکنند هم نخلستان را گرفتند ولی بر گفت هیچ راه نداشتند سر بسعد فریاد برآورد
مردم اگر نخواهید حسین را بی مراد کنید ابو الفضل را تیر باران نمائید هم یکمرتبه تیر مشق نقرات باران
بدن ابو الفضل را دید گرفت فصار جلده کالقنفذ راوی گفت چیزی گذشت هم دشمن
ابو الفضل از کثرت تیر مشق خاری پشت پر آورده با وجود این عقاب نمیخورد و دیده پوشی نمی کند
ریختند بنای نخلستان ابو الفضل بر جنگ نمایند و مقصود مشق رساندن آب بخیمه‌های حرم

در عالم تمام شهدا و در زمین مسطح و صحرای میدان جنگ کردند ابا عبد الله ابو الفضل سعد ابو سلمه بنای نخلستان
جنگ نمود نخلستان است زمین مسطح و صحرای میدان جنگ است هر کدام از دو طرف حمله نمایند
در بالای تپه نخلستان است کوه و تپه و دلدلی دارد مسلم است در همچو جای جنگ کردن دشمن
نیست که تیر اندازی نمایند مرا از پیش ابو الفضل و الحرد و هکم ساعت و در نامه‌ها حرج بدهد و جنگ
را دیگر گفت دیدم متصل را امیر است و از آن نخلستان از پس این نخله و آن نخله بالا امیر و دزد می آید
شمشیر تیر در میان هوا ترس میزند و سر ها است هم برگ خزان از دم شمشیر تیر دو نیم میکند
ارهب الموت اذ الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی لنفس
المصطفی الطهر وقا ابی یا العباس اعدوا یا السقا رکبت آمدن لشکر را
راوی گفت گرد و غبار بلند شد و ابو الفضل را ندیدم ولی صدای نعره شیر می شنیدم و دیدم تیر شمشیر را
میدیدم یکمرتبه دیگر هر چه گوش دادم صدای ابو الفضل را نشنیدم هر چه نگاه کردم تیر شمشیر را ندیدم
گرد و غبار فرو نشست بر بلندی بالا رفتم دیدم ابو الفضل سوار بر اسب است اما چه حالی دارد تسمه اسب را
را بدندان گرفته و خونی است و دارد یک خفت مار تیر میزند و با سر و پا بر اسب لشکر را دور میکند و با
تیغه بر است مشک را محکم گرفته است و سر را از برای مشک سپر قرار داده و تمام تنش اسب است و اسب را
بخیمه‌های حرم برساند یا نفس لا تخش من الکفار و ابشری برحمة الجبار
النبی السید المختار قد قطعوا یمینهم بنار فاصلهم یا رب حر النار
هنوز ابو الفضل امید نشد که امید شد گرد یکان و صحرا آهنهای بر دو زمین ریخته بر دار
هم جنگ کنند نه آب داده و بخیمه‌های حرم برگشته فرا دیدم طرح نوشت بهیطی یکه لهالیه
دیگر تیر دیگر کاشی انداخت آن تیر آمد و آمد بر چشم نازنین ابو الفضل نشست و تیر نداد تیر بجانبش
از زمین بیرون آورد لاد بر پایه را از رکاب خلاف کرد کمر را خم نمود زانوها را بلند کرد سر را پیش آورد آن

تپه ارخاک

مستصل

بند مشک

و با سر و پا بر لشکر را دور میکند

تیر را بر و کنده را نو محکم گرفت سر او را گرفت و داد تیر او را بیرون آورد و کلاه خود را برسر نهاد و آخر او را
با عمو آمین رسید کاری که هر ناله از بعض بلندش برآورد حالا بیاد و برادرت را دریاب که امیر المؤمنین
بیدالحمد انهزم فقیر ابی الحسن العاب محمد زریب زاده

(بعض بیت نعم) بسم الله الرحمن الرحیم (در آمدن لشکر در دریای لشکر زمین)

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا
مَذْمُومًا مَدْحُورًا وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ
كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا نمیزاید کسیکه میل کند بدنیا و آخرت را بر آخرت اختیار نماید آنچه را ما خواهیم بآن
خواهیم میدهیم و در آخرت از برای او نیست مگر عذاب جهنم و در آنجا می ماند مذموم بدادرک رحمت الهی
نمیکند لیکن کسیکه آخرت را بر دنیا اختیار نماید و از برای آن سعی را تمام کند آنچه اجر شایسته و باید بخواهد بنمایند
پس آنحضرت سکندر را فرمود دنیا را آخرت بفروش تا در هر ضعف کی آخرت را بنا نمودن ما بر هر
زیان خواهی دید فَالْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ بَاعَ نَعِيمًا دَائِمَ الْبَقَاءِ بِكَسْرَةٍ تَفْنَى وَحَرَّفَ
مُبْلِي دارد کسیکه نعیم ابدی آخرت را بفروشد بپاره نانی و پارچه کهنه آن هر نفس فانی شود و از میان مردم
ساقط شود هر نفس انقدر ثابت و پست فطرت اتفاق می افتد هر بیاست و شانت دنیا را هم دارد
يَا ابْنَ آدَمَ إِنْ رَضِيتَ بِمَا قُسِمَ لَكَ أَرَحْتَ قَلْبَكَ وَأَنْتَ مَحْمُودٌ عِنْدِي وَإِنْ
لَمْ تَرْضَ بِمَا قُسِمَ لَكَ سَلَّطْتُ عَلَيْكَ حُبَّ الدُّنْيَا حَتَّى تَرْكُضَ فِيهَا رَكْضَ الْوَحْشِ
فِي الْبَرِّيَّةِ ثُمَّ لَا تَنَالَ مِنْهَا إِلَّا مَا قُدِّرَ لَكَ وَأَنْتَ مَذْمُومٌ عِنْدِي حدیث
قدسی است نمیزاید ای پسر آدم اگر راضی شوی بآنچه قسمت کرده ام ترا راحت قلب ترا و تو محمود
و دلهای دنیا را بر تو مسلط میکنم تا مثل وحش صحرا بعقب آن دوی که هم تو برسد زیاده از آنچه مقدر
دارم هم خدای تو هم از تو بری باشم مولای متقیان فرمود اِنَّ اَخْسَرَ النَّاسِ صَفْقَةً وَاَخْسَئَهُمْ سَعْيًا

وَجَلًّا خَلَقَ بَدَنَهُ فِي طَلَبِ مَالِهِ وَلَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِيرُ عَلَى إِرَادَتِهِ فَخَرَجَ مِنَ
الدُّنْيَا بِحَسْرَتِهِ وَقَدِمَ عَلَى الْآخِرَةِ بِتَبِعَتِهِ زیان کارترین خلق کسی است که از برای اندوختن
نفس خود بشر را کهنه کند و عاقبت بنهایت رسد آنوقت دل پر حسرت از دنیا برود و با بار گناه
معصیت وارد آخرت شود هر بسیار آنها میکه آخرت را با آخرت پشت پا زدند و دنیا را بنمایند و چند
و زور در صدد تحصیل جاه و مال و منال و جدل برآمدند و سعیها کنند و مکرها بکار برند و آخر الامر بیت
هر جا کوتاه خائب و خاسر باکوه گناه و کیفر هر است و پشیمانی و دست تهی از دنیا رفتند و دست تهی
در کات نیران داخل شدند از انجمله یکی پرسعه بدنیا است هر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و اندازه
هر از تن بخش گذشته بود بطمع ولایت و حکومت ملک ری مرتکب قتل سید خراسان شد که نایب
حسین ابن علی ابن ابیطالب گردید در تنگنای دنیا برای خود و بعلت ابدی و عذاب سرمدی گرفتار
شد بعد از واقعه کربلا چند خوشه رگ بیرون از آن معون را طلبید گفت فَارْدُدِ الْيَنَا عَهْدَنَا
جاور آن عهدنامه که در خصوص حکومت ری برای تو نوشته بودم زیرا هم تو لیاقت حکومت ملک ری نداری
شنیدم وقتی هر بعد رفتی از روی کراهت رفتی هر چه عجز و الحاح کرد قبول نکرد و از دیگر کرامت آن
وقت از برای این مرتبت نماند مگر طلبهای تنها یکه بر آل رسول کرده بود و سید انبیا و کشنده فرزند
حسین در مرتبه است از آتش و تنها و پا آتش بر جگر آتش تنه و زنگون از دود و قعر جهنم می اندازد
و در آنجا مبتلا است به نصف عذاب جمیع اهل دنیا وَلَدَرَكٌ يَتَعَوَّذُ مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ إِلَى رَبِّهِمْ
در آنجا کند و تعقیب است هر اهل جهنم خدا پناه می زند از شدت عقوبت آن وقتی در امر آسمان
بی دنیا و خرد فرمود یَا ابْنَ سَعْدٍ كَيْفَ تَكُونُ إِذَا قُمْتَ مَقَامًا تَخْتَرِقُ فِيهِ بَيْنَ الْجَنَّةِ
وَالنَّارِ فَتَخْتَارُ لِنَفْسِكَ النَّارَ بِمَا تَكْسِبُ اگر خود را تصور نمی نمایه است و حرف الوقت مهر را
برای خود اختیار نمائی عرض کرد معاذ الله یا امیر المؤمنین اگر چنین باشد فرمود سَيَكُونُ ذَلِكَ بِالْبَاءِ

اند این را خواهش و دلگرمی در میان آن نیست حق قریش بر تو تا وقت معلوم هم فرو یاد لشکر گفت
آرزوی ترتیب داده خواست که اگر بلد بحرب سید الشهداء نفرستد این بر یک اطلبید و در زمان حکومت ملک
ری را بر ایشان نوشت و داد و از آنجا که لشکر منوچهر این مغول هزار بود آنست رگفت امیر یک است مهلت
ده تا صلاح کار چه به بینم و خواست در منزل رفت ناصح آرام گرفت همه را ما خویشان و اقربا و دوم
خود شورت بکرد و اهل رای نه آنی نمیداد و بعضی نمیدانست از آن جمله یکی کاسی است که گفتش طولی داد
مجلس این است که گفت لف بر تو تا کار این بر سعد هم سعد انی بحرب که میدی نداد اگر تا زیاده فهمیدا
کلاه بر نمی دهند رای بر تب شوی قتل کنیز از آنست پیغمبر هرگز قول نخواهم که چه حال حسین هم فرزند
رسول است و میوه دل تو لی است و امام است و پیشوا است و واجب است طاعت است شفاعت بر ان
جنت غالب بهم یک را گوش ندارد و همه را از این گوش شنید و از آن گوش در کرد صبح بر جرات
این شعار را گفت فوالله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین
اتوک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل حسین و فی
قتله النار التی لیس دونها عذاب و تنکیل و غل یدین حسین ابن عمی
و الحوادث جمة لعمری و لی فی الری قرة عینی و ان اله العرش یعفو لی
و لو کنت فیها اظلم الثقلین الا انما الدنیا بخیر محلل و ما عاقل
الوجود یدین به بعضی این زیاد رفت و مقدمت سپاه اهل لشکر پوشیده و با شش هزار سوار
سیم محرم وارد زمین کربلا شد آن هزار سوار اهم با حوله ملحق با دشته هر دو کنار فرات خیمه برزد
نمونه از اطراف بیرون زیاد بعد از رفتن آن مغول بکربلا در کبد جامع کوفه و منبر برآمد خطبه خواند
مردم را ترغیب به محاربه سید الشهداء و عنف و از منبر زیر آمد و در خزانه را گشود و شروع کرد به پول دادن
بذل مال مغول آن مردم بی حیا و بی بابا بر است اهم دست از دنیا کشیدند طمع مال و نیا شمیر برداشتند

و در آخر امر اراده را اگر تعدد مهلی ریختن خون پیغمبر کردند و دسته دسته بکربلا می آمدند دل علیه کرده
پیرزن آمد برای ریختن خون سید الشهداء و بعد از رفتن پر سعد بکربلا صلح عزوه این قیس بود و بنگ
چهارم محرم با چهار هزار سوار وارد زمین کربلا شد چون صبح پنجم با سه هزار سوار آمد عمر ابن حجاج
این قیس با سه هزار نفر رسید سنان ابن انس صبح ششم با چهار هزار سوار آمد عمر ابن حجاج
سوار داد و صبح هفتم محرم قعقاع ابن شور با چهار هزار سوار رسید عمر ابن حجاج عمر ابن حجاج
آمد حصین ابن نمیر سکونی صبح هشتم با هشت هزار سوار رسید عمر ابن حجاج با نه هزار سوار داد
شد دیگر لشکر نیامد مگر منوچهر آخر امراء و روز نهم محرم وقت عصر با چهار هزار سوار آمد ولی نهم محرم آخر امراء
رسید که به قصد طلب شمر نامه نوشت پاره پاره زمین گزیده سوار آمد بها جوان در قدوم
زمین گزیده ماند اما سوار حرکت داده عمیکه طفل ابی عبد الله ابی چهار و سایه دیگر سایه بخوبیت
جنت و اشرف رسید لعنه الله ابی عقبه دو لوم بعضی شنیده که شمر چون مرد بها شان بود که
بزرگی عمر او آخر اراده بلند کرد تا روز او بعضی فرمود داد تعیین کن ابی عقبه لشکر را حیث فرمود
رفت و رگشت تو بس کرد تا تحقیق کردم اهل لشکر را ابی است و آن شمر با چهار هزار سوار داد ابی
زمین شد بچه و او بعضی ابی بخش را گفت که به رنگ اصورت حضرت پریده و عاشق نعمت شد و بخواه
ابا قلعه دا ابیه را چون فرستی شمر عرض کرد تا ابی را لشکر را ابی زمین آمد ابد آنکه که مال
نعمت کرد برای آن کنیز حضرت حیث آنقدر مضطرب شد ابی فرمود ابو الفضل دست اندام بر دار ابی
اراده کیست که به جوانده حرمت سر را از خاصه ابی چهار ابی را تیم کند بچه و ابی دلدار را
رسید لشکر رفت به پر سعد نامه ابی زیاد نوشته کو داد ابی مغلوب نامه را گشود دید نوشته است یا ابن
سعد انی لم اجعل لک علة فی کثرة الخیل و الرجال ای پر سعد من در سلاح لشکر از
سواره و پیاده عددی برای تو باقی نگذاردم نمیدانم ابی امهات دستی تو در جنگ حسین برای چیست و

[illegible]

[illegible] حسینا فاوکی الجمل مکدره وظهره فانه عاث ظلوم وقتی حسین را کشتی در نفس
لشکر ایشان امواج تموج رسیده دست و پای حسین تا زانو در آن خون گرفته تیر از صدر حسین خارج شد آن تیر
خواند و چند در نفس گذاشت این نامه از نفس آن ملعون بیرون نیامد تا عمر زیاد تا عمر زیاد ام حرمله لشکر
خواستند مواد تموز نظر کرده حرکت نمایند فریاد بر آورد مردم بگیرید و کار حسین تمام شد
انکه گوالی با زهر خبر نمایند که نیمه از ماکشته شد از جهان زاد زنان آن گوالی و تحیه نفس کنند
در وقت دست کوتاه نمایند همه را بیرون آورد و گفت لشکر همه کار دیگر تمام است هر که جاره دیگر
عیبه را بخواهد باید مجنون این نامه و حکم عیبه الله ذی ابدیه ایشان را از سینه دست و پا بیرون حسین
تا زیده الحمد الرئیس بدا الخیر الغیر الهدی الباعث الحاصل نجح ذو بیت اراده

در بعضی بیت ثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

در خواندن حسین قبیله خود را بیارت

ثبت علی الله الا بکیه بدا الله ارادت پیر سعد اهلیت خواست حسین حضرت حسین گویا بر سر
دای نوزیک از قبیله ما حاضر استند اما نه خبر بردم شما را دعوت کنم تا ایشان توشه بدارند
برحیت نازیاد گشتند و نوبه بر آجر آن الله خیر آیا حبیب حبیب روانه شد بر جانب قبیله بنی اسد

از خار و خارا

تقویش

بر رشک لاله رنگ از دیده بگشود

کسی نتمود آرام در دوش

به پسر سعد

متصل بکلمه

[illegible]

(بحر بیت و نهم) بسم الله الرحمن الرحیم در حالت سید حمیری قصیده ای از قصائد

یکی از دوستان و مادحین خاندان رسالت سید حمیری و شیعه بود و سعادت کنیه ابی هاشم داشت حمیری

قصیده ای است سید بخدمت حضرت صادق با فرمود انت سید الشعراء و از آن وقت تا آخر عمر

متقید گردید و شیعه اصلی است در اوایل مذهب کیسانیه داشت مهر خیبر را امام سید است تا آنکه حضرت

صادق فرمود که بعد از آن مذهب برگشت تا بحالت حضرت صادق ع می گوید شارب الخمر است

ولی تشیع خاندان رسالت نهایت مراتب بهین همه بسیار بود و توجهات آل عصمت گوید فرمود

ثامن الائمه حضرت رضا علیه السلام التحیه و الثنا در عالم رؤیا نزد ما آمدیم و صدیقه در دو دل ما را

با ما فرمود بعد از آن به آخره رسیدیم خره دوم از زمرد سرخ ظاهر شد بعد از آن خره سیم

خاتم بود با ما دادیم و دو جوان دیگر دیدم و دو حور مثل شمشه آفتاب در حضور آن آقا بودند

که من جهاد فرمود علم کی بر پدر است علی مرتضی رد و بعلم کرم فرمود علم کی و علامت فاطمه زهرا

علم کرم فرمود علم کی بر پدر است حسین و حسن زنان علم کرم فرمود علم کی را از شاخ درخت

سید حمیری که در تعالی با تیلمه را دادم علم کرم آن وقت پیغمبر رد کرد با فرمود جوان سید حمیری

این قصیده سروده لام عمیر با اللوی مربع طاشت اعلامها بالقاع ترفع

الطیر وحشیة والاسد من خیفة تفزع برسم دار ما بها مونس الا

صلال فی الثری وقع رقش یخاف الموت من نفسها والسم فی انیابها

منقع لما رأوه العیس فی ربعها والعین من عرفانها تدمع ذکرت

من قد کنت الهویه فبت والقلب شج موجع کان بالنار لها شفتی

من حب اروی کبدی تلذع عجبت من قوم اتوا احمدا بخطبة لیس لها

موضع قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع اذا توفیت

وفارقنا

وفارقنا وفیهم فی الملک من یطمع فقال لو اعلمتکم حزنا کنتم

عسیتم فیه ان تصنع صنیع اهل العجل اذ فارقوا هارون ما الیس

له اودع وفی الذی قال بیان لمن کان له العقل او یسمع ثم

انه بعد ذا عزمه من ربه لیس لها مدفع ابلغ وان لا لم تکن مبلغا

والله منهم عاصم یمنع فعندها قام النبی الذی کان بما یأمر

یصدع یخطب مأمورا وفی کفه کف علی طاهر ارفعها اکرم

بکف الذی یرفع والکف الذی یرفع یقول والاملاک من حوله

والله فیهم شاهد یسمع من کنت مولاه فهذا له مولی فلم یرضوا

ولم یقنع وظل قوم عاصم بعله کانما انفهم تجدع فانهموه

حنث منهم علی خلاف الصادق الاصلع حتی اذا اوردوه فی قبره و

الصر فیه من دفیه ضیعوا ما قال بالامس واوصی به واشقی الشقا

سعی وقطعوا ارحامه بعده فسوف یجزون بما قطعوا وان

غدا یوما لهم ثالثا کانوا به ارمعوا لانهم علیه یردوا حوضه

غدا ولا هو فیهم یشفع حوضا له ما بین صنعاء الی ایلة ارض

الشام او اوسع یصب فیه علم الهدی والحوض من ماءه مترع

لبیض من رحمته کوثر ابیض کالفضة او اصفع حصاه یاقوت

ومرجانه ولؤلؤ من تحته اصبع تطحنه مسک وحافاته

منها مونق مربع احصر ما دون الوری ناضر وفاقع اصفر او

الصع فیه اباریق وفدحانه یذب عنه الرجل الاصلع یذب

عنها ابن ابی طالب ذبا کم با اهل شرع والعطر والریحان
الواعد ذاک وقد هبت به ریح من الجنة مامورة ذا
لیس لها مرجع اذا دنو منه لکی یشربوا قیل لهم تبا لکم فارجعوا
دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم او مطمعا یشبع هذا لمن والی ابی
احمدا ولم یکن غیرهم یتبع فالعود للشارب من حوضه والذل
والکویل لمن یمنع والناس یوم الحشر رایاتهم خمس فمنها مالک
اربع فرایة العجل وفرعونها وسامری الامة المشنع ورایة
بعدها اولم عند اللئیم للکع الوکع ورایة بعدها حبس لزور
والبهتان قد ابدع ورایة بعدها الغسل لا برد الله له مضجع ان
فی سقر اودعوا لیس لها من قعرها مطلع ورایة بعدها حیدر
ووجهه کالشمس اذ تطلع عدایا فی المصطفی حیدر ورایة
احمد له رفع مولی له الجنة مامورة والنار من اجله تفزع
امام صدق وله شیعة یردون من الحوض ولم یمنع بذاک جاء
الوحی من ربنا یا شیعة الحق فلا تجزع الخیر ما قد حکم الله
وکو یقطع اصبعا اصبع وبعده صلوا علی المصطفی وصنوه حیدر الا

قصیده سید تمام شی می فرماید پیغمبر رد کوثر فی فرمانی قصیده را حفظ کنی و شیعیان ما را امر
کرانی قصیده را حفظ کنند و از جانب فی ایشان بگو که هر کس این قصیده سید را حفظ
و مکرر او را خواند فی خاطر او اتم و حضرت احدیت در روز قیامت او را به بهشت گرداند
پیدا شدم سید در بغداد از دنیا رفت در وقت انتقال شیعه و سنی به بالینش حاضر شدند

دوم مردن سید بچه حال از دنیا رفت چنین سار حالت حال بود گفت یکمرتبه دیدم یک نقطه سیاهی
در صفحه صورتش ظاهر گردید کم کم زیاد شد تا آنکه تمام صفحه صورتش را گرفت شیعیانی در بالینش بودند و طلای
محبت آنها بر روی انگشتر حضرات اهل بیت خود ثابت و مخمر کردند گفتند عاقبت شیعه کی در دنیا
بالغ این است که باید در وقت مرگ صورت سیاه بشود یکمرتبه نقطه سیاهی در میان صفحه
سیاه پیدا شد بطور ظاهر گردید کم کم زیاد شد تا آنکه تمام صفحه صورتش را گرفت شب چهارده شعبان بود
گذاشتند حضرات اهل بیت نزدیک سه از عهد تمرکز سید در همان حال بود گفت کذب
الراجمون ان علیا لم یلقی بجده من هنائی قد ورد بی دخلت جنة
عدن وعالجی الا لاه من سیئات البشر والیوم اولیاء علی
علیا حی الممات ثم من بعده توالو بنیه واحد بعد واحد

ای یاران مومنان دروغ میگویند که علی که از تو در حق صلی الله علیه و آله بالیش ما نیست
بلکه آنها را از سکرات و سختی مرگ نجات میدهد می هر کس دست توسل و تمسک بولایت تو زد آن
نجات یافت و شد ایمان دنیا و آخرت نجات یافت بهشت رفت و از دنیا رفت هر یک از اشرف و اعیان
و اعاظم کوفه رای او کفن نفیس قیمتی فرستادند تا آنکه بعد کفن قیمتی از برای من سید در بغداد
بغیر از آن کفنهایی که اهل بغداد و جاهر کهه بغداد خریده بودند و من سید گفت اهل کوفه را میرسید و باز
بعد از برای سید شرح حمیری از کوفه کفن فرستادند در کهه کفن و چهار هزار اشرفی
قیمت آن کفن بود بدن سید حمیری پرتاب نمود کفن های اهل کوفه را و کوفه را در نعش جنازه سید را
اخته تا سر تو برکت لاهر بروم بغداد جمعیت موفق عمامه سیاه بر پا کنند صدا تا به پیغمبر و اهل بیت
بلند بگیرند اشراف در امام حسین بر جنازه سید با هر کاروان حاضر شدند عیال بر بدن سید
گذاشتند سید را دفن کنند این یک جنازه است که با هر کاروان با حضرت در بغداد حرکت سید

یک جنازه دیگر هم در این بغداد با سر بدن از کنج زندان حرکت داده خدا میدانم مگر تابوت
در بغداد پیدا نشد هر چند که زبانی آورده بودند موسی ابن جعفر را بر روی زبان گذاشته از کنج زندان
بیرون آورده در جلوی جنازه سیه چهره اهل بغداد تکبیر و تهلیل و صلوات می فرستادند اول گفت
دیدم یکنفر در جلوی جنازه آن غریب فی الحقیقه مسیحا راه و امید جنازه امام رافضیان می آید جلوی
اشرف بید الخیر الهدب العباس القاب مخ دوب زاده

(مخفی نماند) بسم الله الرحمن الرحیم (در ثبوت هکه عدد شمرده در کربلا در بغداد
شمر یکه در کربلا بر روی زبان خون خدا آنقدر تا کنون عدد آنها معلوم نشد از کوه صفا تا پشت در آنه
کرده و چهار فرسخ تمام است تا چشم کار میکند کانهم السیل بر روی هم موج میزنند آنها
مگر در حلق شهدا داده اند آنها که بر روی هر جرح که صاحب دعا منقطع است همین قدم بعد
پیغمبر خبر بخدا سید الشهدا رسیده کرده حالت زبان کرده آورده کدام سلطان است که چهار هزار اشرفی
قیمت بند شلوار شاه بنده نشان را چهار هزار اشرفی قیمت کرده بود بی تحصیل کرده
دات که آن بند قیمت چه اندازه است که مرتکب آن فعل شنیع شد حالا عمامه خود را با اهل بغداد
حضرت چقدر قیمت دات اهل سیه رفته اند محتاج به بیان نیست مگر در بعضی از کتب تواریخ دیده
که زعفران خیلی تر آنقدر از شهدا بیشتر بغداد اسباب تعجب شد که یک من یا دو من زعفران بقیه
بلاد که اسباب تعجب در کتب در دفاتر ثبت و درج گشته تا یکنفر دریک از مواضع دیده شد سید الشهدا
دفن در زمین کرده اند چهل شتر از بار زعفران و عطر بر بقیه چشمه دات حضرت نزدیک بیان
بیع و در حوالی مدینه است این چشمه ملک مختص سید الشهدا بعد از شهادتش بدست سلیمه
خاتون رسید و آن خانه آن چشمه را بعد از حضرت به بیست هزار اشرفی فروخت تمام از اسباب
و تعاقب تعرفه سید الشهدا از مکه را بر کوفه که حرکت نمود جمعیت زیادی بطمع ریاست و عظمت

فرمود که دقیقه بر زمین گرد رسید زیاده از هفتاد هزار جمعیت همه تلف بودند از آن جمله
و خانه پر شده و قیمه در طایفه ریاست و عظمت نیست طایفه شهدا تشکیل شده
این بود تعرفی کرده اند چندین هزار نفر خارشان بعضی که بعد تمام از مکه تا کربلا بعضی
حضرت بعد در پیغمبر بجای آنها رسیده و سالی چندین هزار اشرفی محصل میگذرد و چهار هزار شتر
بود و غالب بی حیا بر چیده بر روی زمین خون قدر از زمین گرد نمانده مگر طبع غارت
و اموال که آنها را تهیه کنند و بعد از شهادت شدند از آن حرکت کرده حضرت خیمه ترک آورده
داده بیان آن یک درهم و دو درهم که از پیرزنان می گرفتند بعد از مقدار قلیل برای خرجی آنها
بود که از کوفه تا کربلا بصرف جان شان رسانند و بعضی چیزی که باعث شده و این جمعیت کرده اند
زمین خون پر پیغمبر حرکت داده و زمین گرد آورده اند بعد از پیغمبر یاد آن عزای
داده که مراد از اقوام مرحوم در آیه شریفه است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم صاحبان سلطنت ظاهریه گفته و چون در آیه شریفه امر باطاعت اولی الامر
ظاهر را لازم و واجب دانسته زیرا هم که سلطان اسلام بود در ظاهر سلطنت داشت تمام مسلمین در
و بعد بقایای کفار امر را واجب الاطاعه است و امام است و خلیفه حرام است بعد در
سالی که سید الشهدا بیعت نکرده باز یزید از مدینه بطرف مکه فرار آمد بلکه سلطنه پناه خانه خدا را
و دلدار با جمیع طایفه و عشایر را اطراف و اکناف و بلاد و قبایل و خارجه بشکل فرنگ و چین در
و اقطار زمین و عمرو بلاد ایران دات رد دات نا بجا نوشت که یکنفر خارجی از فرج گفته سلطان
را خبر دهید که از زاری و فتنه خارجه بعد از کشتن خانه و انعام بگیر برای خبر که بایشان رسید
عطا و عزا و در هر نقطه و بعد سلطان را اعلان و اعلام کند بایشان طریق امیر المؤمنین زیاد
که امروز با جمیع است مرحوم و بزرگان اسلام و فقیه و عالمین است و طاعت امر شرعی و طاعت سلطان

واجب و لازم است بکشتن خارجی را و خروج کنند با او و می طلبد باید که تا قتل کنند و خون
خارجی را از او به تأکید مقدار و تقرب بسوی خدا بسبب مجاهده و خروج او در حرکت کنند و از این
خون آن خارجی جایزه و انعام دادند زید و عمر داده او را از بیت المال مستحق بر زید مردم
حرام از جایی که نه داشتند نمی دانستند اسم جگر گوشه پیغمبر را خارجی گذاشتند بعد بکشتن او اتباع زید
امام است و اطاعتش واجب و لازم است و نمی تعقش حرام و محاربه در این خون خروج کننده بر او
موجب تقرب بسوی حضرت احدیت است این بود هر سال در هر جا عالم بود و تعقش واجب
دانست هر سال این طلب در مکه جا می شد و در این طرف از اطراف و اکناف و جوانب عالم
مردم حرکت کنند بعضی جهة تقرب بسوی خدا بعضی طمع مال و دنیا و تمنا نظر بمکه معظمه بنا بر
بعض امامت دانست اگر در مکه بنا بر ازدحام خلق خواهش مردم با این عقیده فاسد سکه خویش را دادند
می آرند احترام خانه خدا را در نظر نمی خواست که هلاک حرمت حرم شود این بود بطریق فرار از خانه
خدا بیرون آمدند می کار تعمیر پیش آید و امر بطلب بر مردم شقیه تا آن کس که در بلاد عربیه
و مسافت بعیده بود قوه و قدرت و تمکن مالی را حرکت نداشتند آنها حکم تمکن داشتند جمعی
مرخصات به و اقتراب الیه تحمل خارج آنها شدند و آنها را از این خون پیغمبر حرام
می آوردند صاحب مروج الذهب نوشت از روی تعصب حافظ عمر و را اهل بغوم
در آن سال چهار صد هزار نفر از ایران به تنهائی بقصد ریختن خون سید الشهدا حرکت کنند بطرف
مکه معظمه آمدند صاحب از فرنگستان و ترکستان و از اطراف از شهرهای هندوستان و بلاد بصره و
عراق عرب و عجم عالم چند جمعیت حرکت کنند اسد الله بعضی به نزدیک مکه رسیده بعضی رسیده
و در این بین راه بود که سید الشهدا از مکه فرار کرد آنها بمکه آمدند با آنها اعلان کنند آن
خارجی حاکم شام را بعضی در نفس خارجی در نفت بطرف کوفه بعد از اتمام حج با مر سلطان سلیمان

و امیر المؤمنین یزید ابن معویه باید برای تشنیع و کوفه بروید کسانی هم که آنجا بمکه می آمدند بعد از
پس راه را بعد تا هر جا در رسید بعد با آنها خبر رسید از آنها حرکت کردند بطرف کوفه و گشتند و بعضی
پیر زیاد بر در دروازه های کوفه بعضی هر دسته هم از هر سمت می آمدند بکدیگر آنها را می آوردند به کسی
جمع کوفه اول حکم قتل پیغمبر که شرع قاضی نوشته بود برای آنها می خواندند و بعد بطرف کربلا می رفتند
حکم آن بعد از حرکت بود نوشته بود لقد ثبت وصح عندی ان الحسین
خرج علی امام المسلمین و امیر المؤمنین یزید ابن معویه فیجب علی کافة
الناس دفعه وقتله و بنی ثابت و تعقش شد حسین خلیفه بلاد و امیر المؤمنین امام
یزید ابن معویه خروج کرده می خواهد جمعیت مسلمانان را متفرق کند واجب است بر تمام مسلمین هم اعدام
و شر او دفع کنند مردم عوام کالانعام بعد از شنیدن این حکم دسته دسته از مسجد بیرون می آمدند
به نزد پیر زیاد می رفتند پول و زر و جامه و حربه می گرفتند برای کربلا می آمدند حتی آن اداره
خانه تمام شد کار به درهم یکدرهم رسید درهم پول آنرا می گرفتند از حاکم زیاد تر دارند
کثرت هر نفر این مقدار پول می گرفتند بهمین ترتیب مثل سیل در بیابان عیان ثبت
رفتند زمین کربلا پر شد مردم مرتبه ها از این جرائی است نوشت قد اقبلت الناس
بحرب الحسین من کل جانب ومن کل فج عمیق مردم بی حیا از کلیه شهرها در مسافت بعیده
برای ریختن خون خدا زمین کربلا جا گرفتند و از پیر زیاد هر چه بر عظم شنیدند مستعد شدند هر چه
نمی خواستند برای آن کف جواب از دشمنی دادند هر چه قابلیت را بیاد شان آمدند با زیاد حرکت
کنند هر چه از بی اعتباری دنیا بآن فرمود فرار آنها حکم تردد عیش شدند فرمود را هم بدرجه باب
مردم روم گشتند راه گرفت بسوی بیت یزید یا بر یزید نمی است فرمود جگرم را شکافتند
تیر حربه روی تعدی شدند فرمود آخر چه کردم که این همه ظلم بر من روا دارید گفتند از عداوت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی